

ایران صغیر
یا

تذکره شعرا می ناستی زبان کشمیر

تألیف

خواجہ عبدالحجید عرفانی

با مقدمه بقلم آقایان :

ادہ کرمانی

دکتر رضا زاده

اسینا

از نشر یاد

چاپ بر

۱۳۳۵ - تهران

چاپ خودکار ایران

به پیشگاه شاهنشاه محبوب و ادب پرور ایران کبیر

اولی حضرت محمد رضا شاه پهلوی

بپاس روابط خلیل ناپذیر ایران و پاکستان و بیاد
خاطرات خوش ایام خدمتگذاری خود در میان اساتید علم
و ادب و برادران مهمان نواز ایرانی این مجموعه را که ایران صغیر
نامیده شده و نمونه ای از نفوذ ادبیات فارسی در کشمیر میباشد
بمصدق کریمه : هذه بضاعتنا ردت الینا تقدیم میدارد .

خواجه عبدالحمید عرفانی

بقلم دکتر ناظر زاده کرمانی

رئیس انجمن ادبی ایران و پاکستان

ایران صغیر

من هر وقت نام کشمیر را میشنوم مطابق توصیفی که
ازین سرزمین افسانه آمیز و خیال انگیز شنیده و خوانده‌ام
مناطق سرسبز و خرم و باصفائی را به چشم می‌آورم که در میان
حصاری طبیعی از کوههای بلند پر برف قرار گرفته و جلوه-
های بهشت آسای آن دل و جان را نشاط و طرب می‌بخشد .
براستی اگر این حدس برخی از مورخان را بپذیریم
که نام کشمیر یا کشمیر بمناسبت اقامت مردمانی در این
منطقه بوده که آنرا کاش میخوانده‌اند و اینان همان طوایفی
بوده‌اند که کاشان نیز منزلگاه دیگر آنان بشمار میرفته
است ، و همچنین اگر مطابق تحقیق بعضی از شرقشناسان

قبول کنیم که زبان کشمیری هم یکی از لهجه‌های زبان فارسی است ، بعلاوه شباهت فراوان مناظر و آب و هوای کشمیر را نیز با نقاط پر از درخت و سبزه و گل و گیاه مناطق شمالی ایران در نظر بگیریم ، آنگاه کمال تناسب نام (ایران صغیر) بر این سرزمین زیبا و مصفاى اندیشه آور و شاعر پرور آشکار خواهد شد و پیداست که هماهنگی و نکته سنجی و سخن-پردازی گویندگان زبردستی که از کشمیر دلپذیر باشاعران پارسی زبان هم آواز و دمساز شده‌اند ایران صغیر را بایران کبیر نزدیکتر ساخته بقسمی که پنداری کشمیر قطعه‌ای از خاک عزیز ایران بشمار میرود که با شنباه از آن جدا افتاده است . از اینرو هر ایرانی سخن شناس میتواند صدای آشنای شاعران هنرمند کشمیر را هر چند از راه دور باشد باز شنود و با سرودهای دلکش آنان که بوصف کشمیر پرداخته‌اند همداستان گردد :

هزار قافله شوق میکند شبگیر

که بارعیش گشاید بعرضه کشمیر

تبارك الله از آن عرصه‌ای که دیدن آن

ورق نگار خیال است و نقش بند ضمیر .

یا :

فیض پیاله بخشد آب و هوای کشمیر
از خشت خم نهادند گویا بنای کشمیر
چون خاک عشق بازان هر لحظه در مشام
بوی محبت آید از کوچه های کشمیر

یا :

خوشا کشمیر و خاک پاک کشمیر
که سر برزد بهشت از خاک کشمیر
بود مایل بسبزی خاکی پاکش
مگر آب زمرد خورده خاکش
در این گلشن ز جوش خنده گل
نمی آید بگوش آواز بلبل

یا :

پیام عالم بالا که گوش تشنه اوست
ترانه ایست که با آ بشار کشمیر است

یا :

تعالی الله زهی گلزار کشمیر
که دروی غنچه ای هم نیست دلگیر

در این گلشن که باد اباد جاوید

لطافت را مجسم می توان دید

باری حق آشنائی دیرین و شوق همزبانی پیشین ما را
بر آن میدارد که در کشمکشهای سیاسی که بر سر پیوستگی
کشمیر بپاکستان یا هندوستان در این چند سال پیش آمده
و آسایش مردم آنجا را خواهی نخواهی تباه ساخته است بجان
ودل آرزومند باشیم که کشمیریان بیگناه از این بیش رنج
و آسیب نبینند و میل خاطرشان هر چه هست محترم شمرده
شود و ماجرای غم انگیز آنجا پایان پذیرد .

دوست پارسی پرست ما خواجه عبدالحمید عرفانی که
یاد وی همواره زبانزد دوستان ادبی و مطبوعاتی اوست با تالیف
کتاب ایران صغیر یا تذکره شاعران پارسی گوی کشمیر
خدمت ادبی دیگری بر خدمات پیشین خود افزوده و فهرست
زیبائی با نمونه آثار گویندگان کشمیری فراهم نموده در
دسترس دوستان شعر و ادب گذارده است .

قدر این راهنمایی ادبی را کسانی میدانند که خواسته
باشند تذکره مفصلی در این باره تهیه کنند یا شرح حال و

آثار یکیک این شاعران را بتفصیل بنویسند و در هر صورت کتاب ایران صغیر مجموعه ای سودمند و متضمن شرح حال مختصر و انتخاب پسندیده ای از اشعار شاعران دیار کشمیر است که آقای عرفانی مدتها پیش آنرا فراهم کرده و برای چاپ در اختیار آقای رمضانی ناشر فعال و مدیر کتابفروشی ابن سینا گذاشته و خود برای انجام خدمتی دیگر (اداره و انتشار مجله زیبای هلال پاکستان) بکشور خویش بازگشته است .

کتاب ایران صغیر بهر لحاظ خواندنی و داشتنی است و زحمتی که مؤلف باذوق در تدوین آن متحمل شده فراموش نشدنی و امید است آقای عرفانی باعشق بسیاری که به ادب فارسی دارد توفیق خدمت بسیار یابد و در اینراه از کوشش خود بهره مند باشد .

تهران - دی ۱۳۳۴ ناظر زاده کرمانی

مقدمه

از آغاز روزگار جوانی نام کشمیر را در کتب ادبیات فارسی خوانده و آواز زیبائی و لطافت و وصف آثار صنعت آنجا را شنیده بودم و مانند هر ایرانی با آن کلمه مانوس بودم. ولی سالها گذشت تا فهمیدم چه ارتباط قدیم و قویم ادبی بین ایران و کشمیر وجود داشته. انسان وقتی انتشار و نفوذ عجیب ادبیات فارسی در آنجا متوجه میشود و از وجود صدها شاعر فارسی زبان در آن دیار مرتفع مصفا که در پای بلندترین کوهستان جهان یعنی هیمالیا امتداد یافته اطلاع حاصل میکند نیروی ذوق و خیالش میخواهد تا ارتفاعات آن کوهستان پرواز کند تا از آن آفاق بلند پهناور بحریم کشمیر نظاره نماید و سیر تاریخ عجیب آنجا را دریك نگاه دریابد

(ب)

داستان و تاریخ کشمیر نزدیک دو هزار سال زمان دارد و از منابع داستان آنجا يك مهمترش منظومه موسوم به «راجه ترنگینی» سروده «کلهنه» داستانسرای نامیست و آن در کلیه قاره هندوستان منحصر بوده و نظیر ندارد و میتوان از لحاظی از او باشاهنامه مقایسه کرد که در واقع فقط حدود صد سال بعد از شاهنامه بنظم کشیده شد.

کشمیر (یا کشیر) که شاید بحکم وضع جغرافیائی خود از نفوذ و حمله اغلب مهاجمین هند از اسکندر و چنگیز و تیمور و بابر تا نادر شاه مصون مانده مرکز حکومتهای محلی هندی و بعدا اسلامی بوده و در دوره، نفوذ اسلام و ایران که از قرون اولیه اسلام در آن دیار آغاز میکند و توسعه می یابد فرهنگ و زبان ایران بسلك علم و ادب و بدست گویندگان سخن سنج توسعه میابد.

این سابقه ازوم کتابی غیر از کتاب تاریخ که بتواند ما را از انتشار ادبیات و زبان فارسی در کشمیر مطلع سازد بشدت محسوس بوده است. نگارنده این سطور چون

(ج)

در بهمن ماه سال گذشته در قاهره تاریخ کشمیر دو جلدی
تالیف دوست دانشمند پاکستانی خودم آقای دکتر صوفی را
حضور خودشان تصفح کردم در مدت کوتاهی که در اختیارم
بود یکبار دیگر بسعت و اهمیت ارتباط ادبی ایران و
کشمیری بر دم و ضرورت نشریه‌ای را بفارسی در این باب
بمنظور اطلاع ایرانیان بلکه تمام فارسی‌زبانان جهان دریافتم.
چون از سفر مصر برگشتم چندی نگذشت با کمال مسرت
اطلاع حاصل کردم که فاضل محترم آقای عبدالحمید عرفانی،
وابسته محترم فرهنگی سفارت پاکستان در راه همین مقصود سالها
رنج برده و تعداد کمی از گویندگان فارسی کشمیر را با نمونه‌های
بارز و برگزیده اشعار آنان بشکل کتابی گرد آورده‌اند این
کتاب نفیس را بیدریغ چند روزی در اختیار اینجانب
نهادند و از مطالعه آن بسی خشنود گردیدم و بغیرت و همت
مولف دانشمند آفرین گفتم اکنون آرزو و دعائی من
اینست هر چه زودتر این مجموعه متکرا نه بحلیه طبع‌اند
آید و تشنگان علم و ادب را از زلال هنر و اشعار فارسی

(د)

چون شكر سیراب نماید . از خداوند کامیابی مولف محترم
را در این خدمت شایان و خدمات دیگر نظیر آن مسئلت
میدارم .

دکتر رضا زاده شفق

طهران اردیبهشت ماه ۱۳۳۴ هجری شمسی

www.tabarestan.info
تبرستان

مقدمه مواف

پنج سال پیش مقالاتی چند درباره شعرای کشمیر نوشتم که در روزنامه های مهر ایران و بهرام منتشر شد و مورد توجه بعضی از دانشمندان ایران قرار گرفت .

مرحوم ملاك الشعراء بهار بالاخص از اینجانب تشویق نمودند و يك نسخه خطی از دیوان جویا کشمیری را (که شاید منحصر بفرد باشد) به بنده بعنوان هدیه لطف فرموده و خواستار شدند که رساله راجع به شعرای کشمیر برای استفاده برادران ایرانی و شعر دوستان هند و پاکستان منتشر کنم . بعلت گرفتاریهای گوناگون اداری و در دسترس نبودن آثار بعضی از شعرای کشمیر نتوانستم این کار را انجام دهم . تادر این اواخر تصمیم گرفتم که با استفاده از مطالب و منابع مختصری که در دست می باشد این رساله را انتشار دهم . تا شاید این شرح مختصر بعضی از دانشمندان و نویسندگان ایران را تحریک نموده و وادار بتألیف کتابهای مفصلتر و جامع تری

در این باره نماید .

اینجانب سعی نمودم که از بیان شرح و تفسیر اوضاع و تحولات سیاسی خود داری کرده و یگانه هدف خود را که معرفی بعضی از شعراء پارسی زبان کشمیر است معرفی نمایم

برای تجسم محیط که کشمیر را بعنوان (ایران صغیر) در آورده تذکر محضری از اشاعه اسلام و نفوذ ایران در آن خطه داده شده است . همچنانکه تذکر بودم روشن نمایم که چگونه در صد و پنجاه سال اخیر آن ملت نجیب ادبیات و فرهنگ بزرگ خود را از دست داده و مفاخر ادبی او در گوشه های گمنامی و فراموشی افتاده است .

اینجانب برای اخذ اطلاعات تاریخی بیشتر از (کشمیر) تألیف استاد صوفی که کتاب جامعی است که در تاریخ کشمیر نوشته شده استفاده نموده ام و بآن مرد دانشمند که ملت کشمیر را بدنیای امروزی معرفی کرده است درود میفرستم . امیدوارم که این ملت نجیب و با استعداد و خوش قریحه که بعد از ایران مهم ترین مرکز ادبیات فارسی در دنیا بوده از

(۳)

نعمت آزادی و استقلال بهره مند شده مقام معنوی و مادی
دیرینه خود را بازیابد

مرحوم اقبال که سالها برای مردم آن سامان اشك
همدردی و تأثر و غم میریخته از آتیه آنها مایوس نبوده و ما نیز
نسبت به آینده کشمیر خوش بین و منتظر آزادی و ترقی و
تعالی آنها میباشیم .



www.tabarestan.info
تبرستان

کشمیر و کشمیری

سر زمین زیبای کشمیر که اهالی آن خاک آنرا
کشمیر نیز مینامند مثل يك نگین زمردیست که کوههای
سربفلك کشیده و برف پوش دور تا دور آنرا احاطه کرده اند.
رودخانه های بزرگ کشمیر را پاکستان غربی
متصل میکند. پاکستان غربی و کشمیر با هم يك واحد
جغرافیائی را تشکیل میدهند.
فلات کشمیر از حیث آب و هوا و مناظر طبیعت
بقسمت های سر سبز کوهستانی شمال ایران شباهت تام
دارد و بمناسبت این مناظر طبیعی و هوش واستعداد سرشار
مردم آن سامان باسم (ایران صغیر) موسوم بوده است.
اقبال در ضمن بیان بدبختی ها و محرومیت های مردم کشمیر
میگوید :

آج وه کشمیر هی محکم و مجبور و فقیر

گل جسی اهل نظر کھتی تھی ایران صغیر

(۵)

(امروز سرزمین کشمیر که در گذشته اهل نظر آنرا ایران
صغیر خطاب میکردند، محکوم و مجبور و فقیر میباشد.)
و نیز در شرح خدمات حضرت علی همدانی در ترویج اسلام
و فنون و هنرهای ایران در کشمیر گوید :

آفرید آن مرد (ایران صغیر)

باهنرهای غریب و دلپذیر

اسم کشمیر

راجع باسم کشمیر چند نظریه است : در کتب قدیم
اسم (کاسامیرا) بمعنی خاك که از خشکانیدن آب بوجود
آمده باشد ذکر شده و گفته اند کشمیر در هزاران سال قبل
دریاچه‌ای بوده که خشك شده .

بعضی از مورخین حدس میزنند که اسم کاشمیر
یا کشمیر بمناسبت وجود يك قبیله یا طایفه‌ای بنام کاش
بوده که باین کشور آمده و در آنجا سکنی گرفته اند .
بعقیده ایشان کاش و کاشان و کاشغر مسکن موقت آن
طایفه بوده . این حدسیات مورخین صحیح باشد یا نه معلوم
نیست همینقدر مسلم است که از ۲۲ قرن باین طرف اسم

کشمیر یا نامهای دیگری شبیه باین اسم در کتب تاریخ قدیم چین و هند ذکر شده است و تاریخ بلا انقطاع دو هزار ساله کشمیر نیز موجود است.

نژاد

در باره نژاد مردم کشمیر غیر از آنچه در بالا ذکر شد بعضی از انسان شناسان عقیده شان بر آن است که اقوام آریائی ارض شمال هند و پنجاب بکشمیر وارد و بابومیان آنجا مخلوط شده اند و ج. مودی در ملی مقاله ای بعنوان کشمیر و ایرانیان قدیم اظهار نموده است که کشمیر نیز یکی از کشورهای بود که دین و نفوذ زرتشتی را قبول نموده و ارتباط هم کیشی با ایران قدیم داشته.

بعقیده نژاد شناسان در کشمیر نژادهای بومی و آریائی و سامی هر سه وجود دارد

زبان

مطالعات و تجسسی که (سر گریسن) در مورد زبان کشمیر نموده باین نتیجه رسیده که زبان کشمیری

مثل لهجه بشتو، یکی از لهجه‌های زبان ایرانی است.

مشخصات

کشمیری اساساً متمایل ب فکر تصوف است و قسوه متخیله عجیبی دارد. تعلیمات ماوراء طبیعت بودا، و بعد از آن نفوذ افکار ویدانتا (تصوف هندی) در آن موثر بوده بنابراین بعد از قبول اسلام تصوف و افکار ماوراء طبیعه ایران نیز پذیرفته و این امر از مطالعه آثار شعرا و عرفای کشمیر کاملاً هویدا است و کمتر جایی است که مانند کشمیر شعر و یا تصوف ایران نفوذ و رواج کامل یافته باشد.

اسلام در کشمیر

اسلام در کشمیر بسرعت اشاعه پیدا کرد که از حیث مقایسه با تعداد مسلمانان کشورهای دیگر فقط از مصر و ایران و افغانستان کمتر می باشد. اشاعه اسلام در کشمیر در اثر اشغال کشور یا فشار نبوده بلکه نتیجه تبلیغ و تماس با مبلغین کشورهای اسلامی بالاخص ایران بود که در مدت نسبتاً کوتاهی مردم این سامان در حلقه اسلام درآمدند.

باید متذکر شد که قبل از حمله محمد بن قاسم به هند عده ای از اعراب در قشون راجه داهر (که برخاک وسیعی از سند و مکران تا سرحد کشمیر حکومت داشت) مشغول خدمت بودند.

بعد از شکست خوردن و کشته شدن راجه داهر بدست محمد بن قاسم پسر داهر باتفاق يك نفر عرب بنام حمیم بن سامه که اصلاً از شام بود بکشمیر وارد شدند و بعقیده مورخین ابن سامه اولین مسلمانانی است که بکشمیر وارد شده و مورد تمکیم راجه کشمیر قرار گرفت و تاریخ ورود او در

حدود سال ۷۱۵ میلادی میباشد .

از یادداشت‌های (مارگوپولو) سیاح معروف ایتالیایی معلوم میشود که در حدود سال ۷۷ - ۱۲۷۵ میلادی عده قابل ملاحظه‌ای از مسلمانان در کشمیر وجود داشته است - از منابع دیگر نیز پیدا است که چون مردم از کیش هند و قیود سخت و تعقیدات شدیدش خسته شده بودند تعلیمات ساده اسلامی مورد توجه آنها قرار گرفته و علماء و روحانیون مسلمان در محافل دربار مورد تکریم بودند تا اینکه راجه هندوی کشمیر بنام (رتنجانا) رسماً دین اسلام را قبول کرد و اسم سلطان صدر الدین بخود گرفت . قبول اسلام از طرف راجه (رتنجانا) که واقعه مهمی در تاریخ اسلام کشمیر است بوسیله نفوذ و تبلیغ يك نفر تر کستانی که در کشمیر با اسم « بلبل شاه » یا بلال شاه معروف است صورت گرفت .

اسم اصلی بلبل شاه سید عبد الرحمن تر کستانی میباشد و او یکی از پیروان نعمت الله ولی فارسی و طریقه شهاب الدین سروردی بود .

اولین مسجدی که در کشمیر ساخته شده بدست بلبل -

(۱۰)

شاه بوده و خرابه‌های این مسجد در مجله بلبل لنکر در سریناگار امر وزدیده میشود .

بلبل شاه در سال ۱۳۲۷ میلادی (۷۲۷ هجری) وفات یافت و خواجه محمد اعظم مورخ و شاعر کشمیر قطعه تاریخ را بمناسبت در گذشت بلبل شاه ساخته که اولین قطعه تاریخ در کشمیر شمرده میشود .

سال تاریخ و حال بلبل شاه

بلبل قدس گفت (خاصاله)

اشاءه اسلام توسط شاه همدان

در اواسط قرن هشتم هجری (قرن چهاردهم میلادی)

سید میرعلی همدانی باتفاق سید تاج الدین و سید حسین سمنانی پسران دائی اش و سید مسعود و سید یوسف و تقریباً ۷۰۰ نفر دیگر از سادات ایرانی برای تبلیغ اسلام بکشمیر مسافرت نمودند

اسم شاه همدان نسبت بتمام مبلغین دیگر اسلام در کشمیر معروفتر است و امروز نیز خانقاه شاه همدان و مسجد شاه همدان در شهر سریناگار موجود است و بمناسبت

محبوبیت زیاد شاه همدان در تاریخ کشمیر اقبال در
جاوید نامه تجلیل زیادی از او کرده و میگوید.

سید السادات سالار عجم

دست او معمار تقدیرام

تا غزالی درس الله هو گرفت

ذکر و فکر از دودمان او گرفت

خطه را آن شاه دریا آستین

داد علم و صنعت و تهذیب و دین

آفرید آن مرد ابران صغیر

با هنرهای غریب و دلپذیر

از همراهان شاه همدان عده زیادی در خاک کشمیر

ساکن گردیدند و بیشتـر سادات کشمیر از احفاد و اولاد
آنها میباشند.

سید تاج الدین سمنانی و دو نفر از مریدان و همراهانش

سید یوسف و سید مسعود در شهر سریناگار محله شہام پور

مدفون هستند. برادر سید تاج الدین سمنانی سید حسین

سمنانی در یک مقبره نسبتاً زیبائی نزدیک اسلام آباد (در

حدود ۶۰ کیلومتری سریناگار) مدفون است . اما خود
 شاه همدان هنگام مراجعت از کشمیر در نزدیکی شهرستان
 «هزاره» در گذشته و مریدانش او را طبق وصیت او در
 (ختلان) بخاک سپرده اند .

شاه همدان در زمان حکومت سلطان شهاب الدین
 بکشمیر وارد شد و «مقدم شریف» (۷۷۴ هـ) سال ورود او
 بکشمیر میباشد

سال تاریخ مقدم او را - گفت از «مقدم شریف بجو»

(کشیور تالیف پروفیسور صوفی)

همکاران شاه همدان در سرتا سر کشمیر (انگر خانه)

یا خانقاه هائی برای تبلیغ برقرار نمودند و تبلیغات ایشان
 که توأم با اخلاق بسیار عالی بود موثر واقع شده و در
 مدت کوتاهی مردم کشمیر مشرف بدین اسلام شده و زبان مبلغین
 اسلام را بادل و جان پذیرفتند .

میگویند مرتاضین هند و (شاه همدان) را مورد

آزمایش و امتحان قرار دادند و سپس در مقابل قوه روحانی
 او تسلیم شدند و دین اسلام را قبول کردند.

همچنین در تذکره ها نوشته اند که (لالا) معروفترین
 زن ~~زرافه~~ کشمیر (که زندگانی و شعر عرفانی او با، بابا طاهر
 بی شباهت نیست) در سن چهل و چند سالگی بدست
 شاه همدان مسلمان شد و نیز نقل میکنند که (لالا)
 مثل دیوانه ها نیم لخت و عریان در بیابان و آبادیها میگشت
 و شعر میسرانید و اگر مردی برویه او ایراد میگرفت
 جواب میداد که من بین شما مرد حقیقی نمی بینم و احتیاج
 به حجاب ندارم.

اتفاقاً روزی از دور چشمش به سید علی همدانی
 افتاد. فی الفور فریاد زد وای! او مر د است و با عجله و شتاب
 مخصوص فرار کرده از آنجا دور شد و سپس لباس پوشیده
 به خدمت او رسید و مشرف بدین اسلام گردید، همین زن
 (شیخ نورالدین رشی) را که سر چشمه الهام بوده در دوران
 طفولیت شیر داده است.

بعد از شاه همدان بزرگترین شخصیت روحانی کشمیر
 شیخ نورالدین رشی بوده است.

در زمان کودکی شیخ رشی از نفوذ روحانی سید

تاج‌الدین سمنانی و نیز شاه‌همدان برخوردار بوده است .
 شیخ نورالدین در سن ۶۳ سالگی وفات یافت «شمس العارفین»
 (۸۴۲ هـ) تاریخ وفات او می باشد . در اشاعه دین
 و تصوف اسلامی شیخ نورالدین خدمات شایانی
 انجام داده

(بابانصیب‌الدین عازی) در (نورنامه) شرح احوال
 و گفتارهای شیخ را به شعر فارسی بیان کرده است داستانهای
 کرامات و کشفیات آن قطب الاقطاب و مربی کشور
 کشمیر بر سر زبانها است
 بابا داود خاکی «در تجلیل از مقام او گفته است ،

شیخ نورالدین ریشی ، پیر جمع ریشیان
 زاهدی خوش بود ، با حق داشت بسیار اشتغال
 صاحب کشف و کرامت بود و نطق خوب داشت
 هم او ایسی بود ، گفت این راوی صاحب مقال
 مریدان متعددی که شیخ داشت تعلیمات و فکر و
 نظر اسلامی را در کشمیر وسعت دادند .

تقریباً صد سال بعد از سادات ایران که در قیادت شاه

همدان بکشمیر آهـندند يك مبلغ بزرگ ديگر بنام شيخ شمس الدين عراقی که خود اهل طالش و مادرش اهل قزوین بود در سال ۱۴۸۶ بکشمیر کوچید و هزارها کشمیری بدست او مشرف باسلام شدند . شيخ ء-عراقی نیز در سریناگار مدفون است .

گذشته از دین و کیش و تصوف بیشتر از این مبلغین اسلامی بزبان فارسی شعر میگفتند و اشعار زیادی از قائد این دسته یعنی شاه همدان محفوظ میباشد . علت مهم این امر که زبان فارسی محبوبیت تام در کشمیر پیدا کرد و بیشتر ادبیات آن ملت بزبان فارسی میباشد همین تماس و ارتباط سادات ایرانی با آن دیار میباشد .

بدیهی است که زبان و ادبیات فارسی سرتاسر کشمیر رواج پیدا کرده و در هیچ يك از ایالات هندوستان و مراکز بزرگ فرهنگی و ادبی مثل دهلی ، لکنهو ، حیدرآباد ، لاهور و غیره تعداد شعرای پارسیگوی به پارسی زبانان کشمیر و سریناگار نمی رسد . مردم کشمیر صنایع و هنرهای زیبای ایران را که از مبلغین اسلامی فرا گرفته بودند حفظ کرده و

زندگی نسبتاً مرفه‌ای داشتند کشمیر تحت تسلط سیک‌ها

بعد از دوران حکومت تقریباً پانصد ساله اسلامی در سال ۱۸۱۹ (رنجت سنکه) راجه سیک‌ها کشمیر را در تسلط خود درآورد. پنج سال بعد از این تحول «ولیم مور کرافت» سیاح انگلیسی که آن سالان مسافرت کرده مینویسد همه جا که من دیدم مردم در وضع بسیار رقت باری و تحت فشار و شکنجه می‌باشند و کمتر از یک شانزدهم زمین حاصل خیز زیر کاشت است و عده زیادی از اهالی در اثر گرسنگی و قحطی بطرف هندوستان رانده میشوند (مسافرت‌های ولیم مور کرافت ص ۲۴-۱۲۳)

سیک‌ها رعایای کشمیر را بهتر از موآشی یا حیوانات نمی‌شمردند. اگر سیک یک نفر کشمیری را می‌کشت در حدود دو روپیه (تقریباً دو تومان) جریمه‌اش میکردند و این مبلغ به بازماندگان مقتول پرداخت میشد.

در کتاب کشمیر تألیف حسن شاه چنین مرقوم است، بجای رفاه و خوشحالی بدبختی و بیچارگی حکم فرماست

رفاه و مسرت و نشاط از دست ظلم و شکنجه های بی شرمانه
سیکها از کشور رخت بر بسته است. کشمیر ص ۱۶۲.

مسجد جامع سریناگار بر روی مسلمانها بسته شد
بسیاری از مساجد دیگر را دولت متصرف نمود و دستور داده
شد که خانقاه شاه همدان را با خاک یکسان کنند ولی چون
این دستور هیچان بی سائقه ای مابین مسلمانها ایجاد نمود
بنا بتوصیه پاندیت بیربل که هندوی کشمیر بود و بین سیکها
نفوذ داشت حاکم از خراب کردن این خانقاه صرف نظر
نمود.

مسلمانان اجازه اذان گفتن نداشتند و کشتن گاو که
از هزارها سال مرسوم بود قدغن شد و عده زیادی مسلمانها
بجرم کشتن گاو بداد کشیده و یا بطرز فجیع تری کشته
شدند.

کشمیریها از خانواده های محترم نیز مصون نبودند و
در همین روزهای غیر قابل تحمل بود که اجداد خواجیه
ناظم الدین (فرمانروای کل سابق پاکستان) و عده ای زیادی
دیگر از کشمیر به هند مهاجرت نمودند.

بی مناسبت نیست يك نمونه از فجایع این سیک ها نسبت
بمسلمانان ذکر کنم

• بگوش حاکم سیک گزارش رسید که يك مسلمان
هند بابا قادری دریکی از محله های سرینا گار يك گلو را
کشته است . رئیس شهر بانسی بدستور حکومت وقت بمحل
رفته و تمام ۱۷ نفر افراد آن خانواده بدبخت را با چوب های
خشك يید بستند و مقدار زیادی تپاله گاو دورشان چیدند
و همه شان را سوزانیدند . «تاریخ کشمیر از پیر حسن شاه»
در سال ۱۸۴۹ انگلیسها در شمال باختر هند تسلط
کامل یافتند و بحکومت سیکها در آن قسمت خاتمه دادند
ولی کشمیر را در مقابل پنج میلیون روپیه بدست «گلاب سنک»
دو گرا فروختند و بدبختی کشمیری ها از نو آغاز گردید:

دهقان و کشت و جوی و خیابان فروختند

قومی فروختند و چه ارزان فروختند

همین وضع ادامه داشت و ازیست - سی سال پیش

کشمیریها برای استقلال خود دست و پا زدند و در راهنمایی

قائدین مسلمان خود فداکاری ها نمودند . در سال ۱۹۴۷

هندوستان بدو کشور مستقل هند و پاکستان تقسیم شد .
 اساس تقسیم آن بود که قسمت‌های مسلمان‌نشین جزو پاکستان
 باشد .

کشمیر جزو لایحه‌ای پاکستان غربی است و از قریبها
 يك کشور صد در صد مسلمان بوده ولی چون راجه
 آن هندو بود او الحاق خورا به هندوستان اعلام نمود و لرد لویی
 مونت باتن که فرمانروای هند بود درخواست راجه را برای
 الحاق پذیرفت . کشمیرها برخلاف راجه را شوریدند و با
 پشتیبانی از قبائل مسلمان همسایه راجه را از خاک کشمیر
 بیرون راندند . اما قشون‌های بزرگ هندوستان برای کمک
 راجه در کشمیر سرازیر شدند . هزارها مردم کشمیر کشته
 شدند و صدها هزار پناهنده فرار نمودند و وضع برای کشمیرها
 و پاکستانی‌ها بسیار وخیم شد و تعدادی قشون پاکستان برای
 دفاع سرحدات کشور و نجات کشمیرها وارد کشمیر شدند
 و قشون هند مجبور بعقب نشینی گردیدند . جنگ و خونریزی
 برای مدت چند ماه ادامه داشت تا در نتیجه میانجیگری
 سازمان ملل متحد آتش بس اعلام گردید و هر دو دولت

(۲۰)

هند و پاکستان تعهد نمودند که بکشمیرها اجازه داده شود تا بوسیله مراجعہ آراء عمومی و آزاد برای الحاق کشور شان به هند یا پاکستان تصمیم بگیرند. تاکنون پنج سال از این قرارداد میگذرد و هندوستان زیر بار مراجعہ آراء عمومی نرفته است و سرنوشت کشمیر که بصلح و امن در آسیا رابطه مستقیم دارد روشن نیست

امید داریم که هندوستان قرارداد خود را محترم بشمارد و بگذارد که مردم ستمدیده کشمیر برای آینده خودشان تصمیم گرفته و زندگانی بر امن خود را از سر بگیرند

کشمیر در ادبیات فارسی

از قرن‌ها پیش شعرا تحت تاثیر زیبایی مناظر کشمیر
قرار گرفته و در تعریف آن اشعار و قطعات ادبی ساخته‌اند
بطور نمونه در ذیل از اشعار شعراء بزرگ فارسی زبان قطعاتی
جند نقل میشود .

از فیضی ملك الشعراء دربار اکبر شاه (وفات ۱۰۰۴)
هزار قافله شوق میکند شبگیر

که بارعیش کشاید بعرصه کشمیر
تباك لله از آن عرصه که دیدن او

ورق نگار خیال است و نقش بند ضمیر
هوای او متنوع چو فکرت نقاش

زمین او متلون چو صفحه تصویر
غبار او بتوان خواند چشم رادارو

گیاه او بتوان گفت روح را اکسیر

(۲۲)

درو بجای گیاه زعفران همی روید
که آب و خاک طرب را چنین بود تانیر
بحیر تم که چه آثار قدرت ازلی
بهر نظاره بنازد نظر ب صنع قدیر

-۰-

از جمال الدین عرفی شیرازی (وفات ۹۹۹):
هر سوخته جانی که بکشمیر در آید
گر مرغ کباب است که بابال و پر آید
بنگر که ز فیضش چه شود گوهر یکتا
جائیکه خرف گر رود آنجا گهر آید
فردوسی بدر وازه کشمیر رسیده است
گو مدعی گر نگرنده است در آید
زیبائی کشمیر گرش باعث عشوه است
من میخرم از زال فلک عشوه گر آید
این سبزه و این چشمه و این لاله و این گل
آن شرح ندارد که بگفتار در آید

آنچشمه که رضوان چورود تشنه بسویش

کوثر بسرش تیزتر و تشنه تر آید

از بسکه ملایم صفت افتاده هوایش

بیم است که آه سحرش بی اثر آید

—۰—

حاجی خان محمد قدسی (وفات ۱۰۵۶):

خوشا کشمیر و خاک پاک کشمیر

که سر برزد بهشت از خاک کشمیر

سوادش سر مه چشم بهار است

بهشت و جوی شیرش آب لارا است

ز جوش سبزه در کوه و بیابان

زمین کشته و ناکشته یکسان

بود مایل بسبزی خاک پاکش

مگر آب زمرد خورده خاکش؟

ز فیض ابر میرود درین کاخ

ز تار شمع گل پیش از در گشایش

گر افتد از کف ساقی پیاله .
 دواند ریشه در گل همچو لاله
 بعیناً گر کند فیض هوا کار
 بیالا چون کدوی تاره بر تار
 چو کشمیر انتخاب هفت کشور
 قسم خورده بخاکش حوض کوثر
 نظر چند آنکه بردستش گماری
 بجز آب همرد نیست جاری
 درین گلشن ز جوش خنده گل
 نمیآید بگوش آواز بابل



ابوطالب کلیم (وفات ۱۰۶۲)

شمیم خلد گدای بهار کشمیر است
 شکفتگی گل و خار و یار کشمیر است
 لب پیاله ز بتخال رشک میسوزد
 که نشئه وقت لب جو یبار کشمیر است

(۲۵)

اگر چه پایه و دلبستگی است قامت سرو

عنان هوش بدست چنار کشمیر است

بدیده خاصیت تو تیا دهد لیکن

بچشم آنچه نیاید غبار کشمیر است

پیام عالم بالا که گوش تشنه اوست

ترانه ایست که با آشار کشمیر است

گذشت از لب ساقی گل‌عذار کلیم

خنک چو توبه می در بهار کشمیر است

طالب آملی (وفات ۱۰۳۶):

فیض پیاله بخشد آب و هوای کشمیر

از خشت خم نهادند گویا بنای کشمیر

چون خاک عشق‌بازان هر لحظه در مشام

بوی محبت آید از کوچه های کشمیر

کشمیر می ستانم از حق بجای جنت

امان می ستانم جنت بجای کشمیر

وصف بهشت جاوید از عاشقان او پرس
 مار از بان نگر دد جز در ثنای کشمیر
 هر کس پی تماشا کردند خوش فضائی
 رضوان فضای جنت طالب فضای کشمیر



میرزا احسان الله ملقب به نواب ظفر خان:
 نواب خواجه میرزا احسان الله احسن پسر خواجه
 ابوالحسن تربتی (اهل تربت حیدری در خراسان) بوده و
 دو مرتبه با ستانداری کشمیر منصوب شده. ظفر خان، شاعر
 خوش قریحه و مربی میرزا صائب بود و از آن شاعر بزرگ
 در شعر اصلاح میگرفت:

این ایات از ظفر خان است:
 الهی تا بود کشمیر آباد
 ز گلزار خراسانم مده یاد
 بهر کس هر چه خواهد بی سخن ده

مرا کشمیر و بلبل را چمن ده



(۲۷)

میرزا جویا (وفات ۱۱۱۸ هجری)

انتخاب از مثنوی در توصیف کوه پیر پنجال و تعریف

کشمیر :

یاسا قی بهار آمد بصد رنگ

سوی کشمیر باید کرد آهنگ

بده می تا دمی از خود بر آیم

نخستین کوهسارش را ستایم

تعالی الله ز هی کهسار کشمیر

که شد در سایه او آسمان پیر

خصوصاً پیر پنجال فلک شان

بود ماهش چراغ زیر دامان

ز بس رفعت که دادش صنع ذوالمن

زند بر آتش خورشید دامن

چنان با تیغه او سرفرازیست

که با مریخ در شمشیر بازیست

ز رفعت سینه اش باشد فلک سا

کواکب پنبه داغ لاله اش را

(۲۸)

بمآه نو کند از سرفـرازی

همیشه تیغـه او تیغ بازی

☆ ☆ ☆

www.tabarestan.info
تبرستان

در توصیف و غور گل و گیاه

فلک دیوانه جوش بهارش
در آتش نعل مه ازلاله زارش
دراو هر لاله شمع گیتی افروز
بنفشه شد ز بار رنگ و بو، قوز
بود راهش کز لاله عیانست
دم تنگی که دائم خونچکان است
تنور لاله اش نه سرد و نه گرم
که سودا می یزد با آتش نرم

در تعریف کشمیر

مگوای ساقی از دشواری راه
بکشمیر آمدیم الحمد لله
تعالی زهی گلزار کشمیر
که دروی غنچه ای هم نیست دلگیر
درین گلشن که باد آباد جاوید
لطافت را مجسم میتوان دید
بیفشارند خاکش را چو درمشت
چکده چورک ابر آب زانگشت
ز شرم این گلستان بی شک و ریب
شده جنت نهال در پرده غیب
گرفته در بغل خاکش صفا را
وطن اینجا بود آب و هوارا
بگوش گل بخواند با صد انبساط
همیشه غنچه شعر 'گلشن زار'،

(۳۱)

زهر برگی درین خرم گلستان

توان بردن رهی بر صنع یزدان

بود از هر گلش در چشم جويا

جمال شاهد معنی هویدا

-۰-

دگر از رفعت شأنش چه پرسی

بلندی را نشانیده بکرسی

ز بس مالیده بر خاک درش رو

مه نور است گرد آلود ابرو

کشمیر در نظر اقبال

توجه و علاقه قلبی مرحوم اقبال شاعر ملی مسلمانان
شبه قاره هند و پاکستان به خاک کشمیر فقط بدان علت نبود
که آن سرزمین آرامگاه جاودانی نیاکان اوست و خداوند
تعالی بهترین نمونه‌های زیبایی محذوب‌کننده و سحر آمیز
در آن کشور بودیعت نهاده است :

از يك طرف منظره گلها و نغمه آسار او را مسحور
کرده و بوجد آورده و از طرف دیگر اوضاع رقت بار و
چزن انگیز مردمان آن سامان است که روح اقبال را بهیجان
در آورده و قلب حساس و بشر دوست او را متألم و متأثر
ساخته است

اقبال مثل شعرای بزرگ دیگر از مناظر طبیعت چنین
توصیف میکند :

رخت بکاشمیر کشاکوه و تل و دمن نگر
سبز جهان جهان بین - لاله چمن چمن نگر
باد بهار موج موج - مرغ بهار فوج فوج
صلصل و سار دوج دوج بر سر نارون نگر

تا نه فتد بزینتش چشم سپهرفته باز
 بسته به چهره زمین برقع نسترن نگر
 لاله ز خاک بر دمید موج بابجو تپید
 خاک شرر شرربین - آب شکن شکن نگر



ودرنشاط باغ کشمیر چنین سروده است:
 خوشا روز گاری خوشا نوبهاری
 نجوم پرن رست از مرغزاری
 زمین از بهاران چو بال سفدروی
 ز فواره الماس بار آبخاری
 نه پیچدنگه جز که در لاله و گل
 نه غلطدهوا جز که بر سبزه زاری
 چه شیرین نوائی چه دلکش صدائی
 که می آید از خلوت شاخساری
 به تن جان - بجان آرزو زنده گردد
 ز آوای ساری ز بانگ هزاری
 نواهای مرغ بلند آشیانی
 در آمیخت با نغمه جویباری

(۳۴)

تو گوئی که یزدان بهشت برین
نهاد است در دامن کوهساری
که تار حمتش آدمی زادگان را
رها سازد از محنت انتظاری

در عین سرمستی و شوق و در حالی که در میان آب
های نقره فام و امواج نشاط انگیز پرواز میکند هیولای نفرت
انگیز و ملالت بار اوضاع کشمیرها در نظرش مجسم
میشود و دفعه‌ای سرود نشاط آور و مسرت خیز او بنوای غم
انگیزی مبدل میشود:

کشیری که بابتدگی خو گرفته

بتی میتراشد ز سنک مزاری

ضمیرش تهی از خیال بلندی

خودی ناشناسی ز خود شرمساری

بریشم قباخواجه از محنت او

نصیب تنش جامه تارتاری

نه در دیده او، فروغ نگاهی

نه در سینه او، دل بیقراری

تأثرات فوق در نخستین دیوان فارسی اقبال بنام
 «پیام مشرق» که در سال ۱۹۲۲ یعنی ۳۳ سال پیش منتشر
 شده منعکس می‌باشد.

اقبال در مهمترین اثر بعدی خود «جاوید نامه» که
 بسبب «معراج نامه» ترتیب داده شده، باراهنمائی مولانا
 جلال‌الدین رومی با سمانه‌پرو از کرده و با ارواح گذشتگان
 ملاقات میکند. ملاقات اقبال با حضرت شاه همدان داعی
 اسلام در کشمیر که «ایران صغیر» را بوجود آورده. يك
 صحنه بسیار مهیج را تشکیل می‌دهد. در اینجا است که از
 گذشته و حال و آینده کشمیر مابین اقبال و حضرت شاه
 همدان و غنی گفتگو میشود و اقبال درد دل خود را که در
 عین حال درد دل ملت ستمدیده کشمیر میباشد بیان میکند.
 از کنار حوض کوثر يك صدای غمناك و دردناك
 بگوش اقبال میرسد:

تادر آن گلشن صدای دردمند

از کنار حوض کوثر شد بلند

(۳۶)

«جمع کردم مشتش خاشاکی که سوزم خویش را
گل گمان دارد که ندم آشیان در گلستان»
(غنی کشمیری)
اقبال نمیفهمد که این صدای دلسوز از کجاست ولی:
گفت رومی آنچه می آید نگر
دل مده با آنچه بگذشت ای پسر

و اضافه مینماید :

شاعر رنگین نوا طاهر غنی
فقر او بطن غنی طاهر غنی
نغمه میخواند آن مست مدام
در حضور سید و الامقام
سید السادات سالار عجم
دست او معمار تقدیر ارم
مرشد آن کشور مینو نظیر
میرودرویش و سلاطین رامشیر
خطه را آن شاه دریا آستین
داد علم و صنعت و تهذیب و دین
• آفرید آن مرد «ایران صغیر»
با هنرهای غریب و دلپذیر

(۳۷)

يك نگاه او گشاید صد گره

خیز و تیرش را بدل راهی بده

اقبال از وضع رقت بار مریدان کشمیری آن مرشد

بزرگ پیش او شکایت میکند :

زیر گردون آدم، آدم را خورد

ملتی بر ملتی دیگر چرد

جان ز اهل خطه سوزد چون سپند

خیزد از دل ناله های دردمند

زیر کوه دراک خوش شکل ملتی است

در جهان تردستی او آیتی است

ساغر شغلطنده اندر خون او ست

درنی من نعمه از مضمون او ست

از خودی تابی نصیب افتاده است

در دیار خود غریب افتاده است

دستمزد او بدست دیگران

ماهی رودش به شست دیگران

از غلامی جذبه های او بمرد

آتشی اندر رگ تاکش 'فسرد

تا نه‌پنداری که بود است این چنین

جبهه راهمواره سوداست این چنین

در زمانی صف شکن هم بوده است

چیره و جانباز و پر دم بوده است

اقبال توجه شاه همدان را به زیبایی های طبیعت که

در کشمیر فراوان است می کشاند:

کوه و دریا و غروب آفتاب

من خدا را دیدم آنجا بی حجاب

کوههای خشک سار او نگر

آتشین دست چنار او نگر

و بعد اقبال یکی از تجربیات روحانی و معنوی را که در

یکی از باغ های کشمیر رخ داده شرح میدهد:

بانسیم آواره بودم در نشاط

بشنو ازنی می سرودم در نشاط (۱)

مرغکی میگفت اندر شاخسار

باپیشیزی می نیزد این بهار

لاله‌رست و نرگس شهبلا دمید

باد نوروزی گریبانش درسد

عمرها بالید ازین کوه و کمر

نستر از نور قمر پاکیزه تر

عمرها گل‌رفت بر بست و گشاد

خاک ما دیگر شهاب‌الدین نژاد (۱)

ناله پرسوز آن مرغ سحر

داد جانم راتب و تاب دگر

تایکی دیوانه دیدم در خروش

آنکه برد از من متاع صبر و هوش

آن دیوانه، آن اهل جنون ذوفنون بوسیله آوازی

که میخواند اقبال را آگاه می‌سازد که طایر در

شاخسار روح غنی است که در ماتم ملت کشمیر نوحه‌سرائی

میکند و آن دیوانه به طنزی که از نوک خنجر تیز تر

است به مجلس اقوام (لیگ اف نیشنز) پیامی می‌فرستد و در

آن پیام یاد آور میشود که چگونه يك ملت بزرگ! (انگلیس

۱ شهاب‌الدین یکی از سلاطین مشهور کشمیر است که در عصر او کشمیر

بانتهای قوه و بزرگی مادی و معنوی رسیده بود.

ها) کشور و مردمان کشمیر را در مقابل چندمشت پول
فروختند و ادبار و بدبختی بر مردم این خاك مینو نظیر
زیختند .

حالا قطعه‌ای را که دیوانه‌ای میسراید گوش میدهم
بگذر ز ما و ناله مستانه مجوی

بگذر ز شاخ گل که طالسمی است رنك و بوی
گفتی که شبم از ورق لاله می چکد

غافل دلی است این که بگرید کنار جوی!
این مشت پر کجا و سرود این چنین کجا

روح غنی است هاتمی مرك آرزوی!
باد صبا اگر به جینوا (۱) گذر کنی

حرفی ز ما بمجلس اقوام باز گوی
دهقان و کشت و جوی و خیابان فروختند
قومی فروختند و چه ارزان فروختند

حضرت شاه همدان از این گفتار بسیار متأثر میشود
و اقبال را تسلی میدهد که روح بزرگ انسانی را باید

(۴۱)

در خود ما بیدار کرد و یاس را نباید در روحیه خود راه داد
و باید برای هر فدا کاری آماده گردید؟

شاه همدان باقبال میگوید :

باتو گویم رمز باریك ای پسر

تن همه خاك است و جان والا گهر

چیست جان دادن؟ به حق پرداختن

کوه را با سوز جان بگداختن

خویش را نایافتن نابودن است

یافتن خود را بخود بخشودن است

هر که خود را دید و غیر از خود ندید

رخت از زندان خود بیرون کشید

جلوه بد مستی که بیند خویش را

خوشر از نوشینه داند نیش را

در نگاهش جان چو بادارزان شود

پیش او زندان او لـرزان شود

تیشه او، خار ه را بر میدرد

تا نصیب خود ز گیتی می بر د

تاز جان بگذشت جانش جان اوست

ورنه جانش یاک دودم مهمان اوست

بعد از این حرفهای جان پرور و عرفانی شاعر کشمیر
غنی که در خدمت حضرت شاه همدان میباشد و در صحنه
فعلی نیز حاضر بود اقبال را مخاطب قرار داده میگوید که
تو نباید از آتیه ملت کشمیر ناامید و نگران باشی نمی بینی
که فرزندان همین آب و خاک هستند که در هندوستان روح
آزادی و مبارزه را زنده کرده و برای بدست آوردن سرنوشت
خود بر خلاف استعمار غرب قیام کرده اند .

غنی میگوید :

هند را این ذوق و آزادی که داد

صید را سودای صیادی که داد

آن برهمن زادگان (۱) زنده دل

لاله احمر ز روی شان خجل

۱ اشاره اقبال اینجا بکشمیر بهای هند از قبیل موتی لعل نهر و -
جواهر لعل نهر و - خود اقبال - خواجه ناظم الدین و عده ای زیادی
دیگر که در مبارزه برای آزادی هند و کشمیر پیشاپیش بودند

(۴۳)

تیزبین و پخته کار و سخت کوش
از نگاه‌شان فرنگ اندر خروش
اصل‌شان از خاک دامنگیر ماست
مطلع این اختران کشمیر ماست
حرارت و سوز خود اقبال از کجاست، از همان خاک
کشمیر است :

غنی میگوید :
این همه سوزی که داری از کجاست
این دم بباد بهاری از کجاست
این همان باد است کز تاثیر او
کوهسار ما بگیرد رنگ و بو
غنی اضافه میکند :

ایکه خواندی خط سیمای حیات
ای بخاور داده غوغای حیات
ای ترا آهی که میسوزد جگر
تو از و بی تاب و ما بی تاب تر
ایکه از طبع تو کشت گل دمید
ای ز امید تو جانها پر امید

کاروانها را صدای تو در
 تو ز اهل خطه نومیدی چرا ؟
 دل میان سینه شان مرده نیست
 اخگرشان زیر یخ افسرده نیست
 باش تا بینی که بی آواز صور
 ملتی بر خیزد از خاک قبور
 غم مخور ای بنده صاحب نظر
 برکش آن آهی که سوزد خشک و تر
 شهرها زیر سپهر لاجورد
 سوخت از سوز دل درویش مرد
 سلطنت نازکتر آمد از حباب
 از دمی او را توان کردن خراب
 از نوا تشکیل تقدیرامم
 از نوا تخریب و تعمیرامم



اقبال برای بیدار کردن کشمیریها بنا به توصیه حضرت
 شاه همدان و غنی اشعار بسیار پرهیجان و آتشین سروده

که درس نوشت آنها موثر بوده و خواهد بود . در اثر هم
دیگر اقبال بنام ارمغان پاک که بزبان اردو است کشمیر یها را
برای بدست آوردن قوه از دست رفته تحریک و هم دردی نموده
و توجه جهانیان را نیز بوضع دل خراش آنها جلب کرده است.
در ذیل فقط چند بیت با ترجمه فارسی اش درج میشود
آج وه کشمیر هی محکوم مجبور و فقیر

گل جسی اهل نظر کھتی تھی ایران صغیر
(آن سرزمین کشمیر که دیروز اهل نظر اورا « ایران
صغیر » خطاب میکردند محکوم و مجبور و فقیر میباشد .)

کھہ رھای داستان بی دردی ایام کی
کوه کی دامن مین وه غمخانه دھقان پیر
(در دامن کوه آن غمخانه (کلبه) دھقان پیر داستان

بی دردی ایام را بزبان حال بیان میکند .)
آہ یہ قوم نجیب و چرب دست و تر دماغ
ھی کہان روز مکافات ای خدای دیر گیر
(این قوم نجیب و چرب دست و تر دماغ در این وضع
اندوھناک بسر می برد . ای خدای دیر گیر روز مکافات
کی میرسد.)

شعر فارسی در کشمیر

زبان فارسی توسط مبلغین اسلام در اواخر قرن هفتم
بکشمیر رسید و در مدت تقریباً یکصد سال (در عهد
حکومت سلطان اسکندر و سلطان زین العابدین) مقام
زبان فرهنگی کشور را بدست آورد و در محافل علمی و
ادبی محبوبیت تام پیدا کرد. سلطان زین العابدین خود
بفارسی شعر می‌گفت. اثر شعری خود بنام « شکایت » نیز
دارد. شعر فارسی در زمان سلاطین کشمیر در کشمیر توسعه
ورشد یافت و در عهد مغول بمنتهای کمال رسید. دوستداران
شعر فارسی میتوانند همه گونه آثار شعری در کشمیر پیدا
کنند. متأسفانه خزانه‌های شعر فارسی در کشمیر زیر گرد
فراموشی پنهان شده بسیاری از نسخه‌های خطی آنها هنوز
نور آفتاب را ندیده است و کمتر کسی حتی در کشمیر فعلی
از مفاخر ادبی کشور اطلاع دارد.

در تاریخ دنیا کمتر نظیر دارد که يك ملت بوسیله
تدریس و تعلیم زبان خارجی رایاد بگیرد و در آن زبان آثار
پرازش مثل کشمیرها بیادگار بگذارد. عشق و علاقه و تتبع
کشمیرها از بزرگان ایران بی سابقه و بی مانند است.
عبدالوهاب شایق در پیروی فردوسی و در بحر مقارب در
شصت هزار بیت «شاهنامه کشمیر» را نوشت.

میرزا اکمل که از مثنوی مولوی الهام گرفته و مطالب
عرفانی و اخلاقی را بسبک مولانا در مثنوی خود که سه
برابر مثنوی مولوی میباشد شرح داده است.

شیخ یعقوب صوفی - ملا اشرف بلبل - ملا بهاء الدین
بها - ملاحامد شاه آبادی در استقبال نظامی گنجوی خمسه
هائی ساختند که هنوز آثاری از آنها بدست مردم ادب دوست
نرسیده است.

هدف مؤلف فقط معرفی مختصری از تاریخ فرهنگی
و ادبی کشمیر بعد از اسلام میباشد. در اولین آثار شعرا
و نویسندگان که اسامی آنها در این رساله برده شده در
دسترس مؤلف نیست و اشعاری چند که از کتب تذکره ها

بدست آمده بطور نمونه درج شده است.

دیوان منتخب غنی و دیوان جویا که (نسخه خطی اش نزد مؤلف است) بهترین نمونه غزل از شعرای کشمیر است و مؤلف راجع باین دو شاعر و شعرشان شرح نسبتاً مفصل تری داده است

اینک بشرح احوال و آثار بعضی از شعرای فارسی

زبان کشمیر می پردازیم

غنی کشمیری:

ملا طاهر غنی کشمیری مشهورترین و بزرگترین شاعر بار سینگوی کشمیر بوده و بنا بگفته های بعضی از تذکره نویسان بیش از یک صد هزار بیت داشته ولی دیوان منتخب او که در هندوستان چاپ گردیده بسیار مختصر است و در حدود ۱۳ هزار بیت دارد.

غنی در عصر خود شهرت بسزائی داشت و میرزا صائب هنگام مسافرت بکشمیر با غنی ملاقات نمود و بسیار تحت تأثیر او قرار گرفت صائب پیادگار این ارتباط معنوی با شاعر کشمیر در استقبال غزلهای غنی غزلها ساخته است.

مطلع یکی از چنین غزل ها که در کشمیر معروف است
بدین قرار میباشد:

این جواب آن غزل صائب که میگوید غنی

یاد ایامیکه دیک جوش ما سرپوش داست

غنی یک نسخه دیوان منتخب خود را باو تقدیم کرد

صائب همچنان که ورق میزد این بیت به نگاه برخورد

حسن سبزی بنخط سبز مرا کرد اسیر

دام همرنگ زمین بود گرفتار شدم

صائب بوجد آمد و گفت من مایلم دیوان غزلیات خود

را در مقابل این یک بیت عوض کنم . داستان فوق را حسن

مراد آبادی در تذکره خود ذکر کرده است . قطع نظر از صحت

و سقم این داستان صائب غنی را برای اشعار بلندش بسیار

دوست میداشت و غنی نیز برای آن استاد و شاعر یگانه عصر

فوق العاده احترام قائل بود .

میگویند یکی از دوستان غنی مصراع دوم بیت صائب

را در حفظ داشت و از غنی خواستار شد که مصراع اول

برایش بسازد . غنی همینکه مصراع دوم را شنید ارتجالا

مصراع اول را اضافه کرد و بیت باین شکل درآمد :

کدام سوخته جان دست زد بدامانت (غنی)

که از لباس تو بوی کباب می آید (صائب)

و آن دوست غنی که اسمش معلوم نشده اظهار داشت

چقدر خوب بود اگر صائب مصراع اول و غنی مصراع دوم

میساختند و یک دیوان مشترک بوجود می آوردند.

با اطمینان میتوان گفت که کمتر شاعری در شبه

قاره هند و پاکستان بخوبی غنی سبک صائب را دنبال کرده

و در بکار بردن معانی و افکار و تشبیهات و صنایع زیبای

شعر ابتکار نشان داده است. صف تمثیل غنی در شعر

فارسی ضرب المثل بوده است. مرحوم ملک الشعراء گرامی

(شاعر دربار دکن) در تعریف یکی از شعراء فارسی زبان

حیدر آباد گفته است :

چنان تمثیل را داده رواجی

که از فکر غنی گیرد خراجی

شرح احوال غنی:

ملاطاهر غنی اشائی (عشائی) بعقیده پیر حسن شاه

اسم يك طایفه ایرانی (خراسانی) بوده که از دهکده
اشاء بکشمیر مهاجرت نموده اند. مولف کشمیر پر و فسور صوفی
میگوید : که در طی مسافرت بایران من نتوانستم دهکده ای
باین اسم در خراسان پیدا کنم و دانشمندان ایران نیز
اطلاعی از چنین محل نداشتند ، ولی آقای متین الزمان که
که در سال ۱۹۱۱ گذارش مبسوطی راجع باهالی کشمیر
ترتیب داده بایر حسن شاه هم عقیده می باشد .

حاجی مختار شاه اشائی در « رساله در فن شالبافی »
مینویسد که اشائی ها اصلاً از بخارا بودند و در معیت شاه
همدان بکشمیر آمدند و در این خاک سکنه گرفتند .
برخی عقیده شان براین است که جد بزرگ غنی نماز عشا
(نماز شب) را در خلوت باتفاق شاه همدان ادا مینمود و
شاه همدان او را باین اسم یاد میکرد ولی در کتب تاریخ
و تذکره اسم ' اشائی ، است ، نه عشائی ، ممکن است
که تلفظ کلمه و املایش تغییر کرده باشد . گمان غالب
براین است که اجداد غنی از بخارا از راه خراسان در همان
هنگام که شاه همدان بان خاک مسافرت می کرده بکشمیر
مهاجرت نموده باشند .

اطلاعات کافی راجع بخانواده غنی و تاریخ تولد او در دست نیست و بحساب ابجد « غنی » مساوی با ۱۰۶۰ میباشد و بعقیده سرخوش در این سال غنی شعر گفتن را شروع کرد و در آن موقع غنی بیست سال داشت. این حدس قانع کننده نیست زیرا غنی بطور قطع قبل از بیست سالگی نیز شعر میگفته و قبل از غنی طاهر تخلص میکرد. است « غنی » گوشه گیری و قناعت و مناعت را بر جاه و دولت و تظاهر ترجیح میداد و زندگی او کاملاً درویشانه و عارفانه بود و خیلی کم بخارج از کشمیر مسافرت کرده و در آن مسافرت نیز برای برگشت بکشمیر دلتنگ شده بود.

کرده است هوای هند دلبگیر مرا

ای بخت رسان بباغ کشمیر مرا

غنی بتمام معنی غنی بود و از مصاحبت بساروسا و صاحب منصبان دولت خودداری میکرد.

در مدت حیات در حدود یکصد هزار شعر گفته ولی در مدح هیچ کس قصیده نساخته و نزدیکی و ارتباط بمقامات

دربارنجسته . در يك كلبه کوچکی زندگی میکرده است
 میگویند موقعیکه در خانه بود در را قفل میکرد
 و موقع بیرون رفتن در را باز میگذاشت سبب این عمل
 را جویا شدند گفت چیزی قابل ارزش در این خانه غیر از
 من نیست و موقعیکه من در خانه نباشم احتیاج قفل و
 بند نیست .

اقبال این داستان را بطرز جالبی بیان نموده است
 غنی آن سخنگوی بلبل صغیر
 نواسنج کشمیر مینو نظیر
 چواندرسرا بود در بسته داشت

چورفت ارسرا تخته را وا گذاشت
 یکی گفت ای شاعر دل رسی
 عجب دارد از کارتوهر کسی
 پیاسخ چه خوش گفت مرد فقیر
 فقیر و باقلیم معنی امیر
 ز من آنچه دیدند یاران رواست
 درین خانه جز من متاعی کجاست

غنی تا نشیند بکاشانه اش

متاع گرانی است در خانه اش

چو آن محفل افروز در خانه نیست

تهی تر ازین هیچ کاشانه نیست

وفات غنی در سال ۱۰۷۷ میلادی اتفاق افتاد. نصر

آبادی در تذکره اش راجع به وفات غنی چنین مینویسد: «از

صحیح القولی مسموع شد که پادشاه والاجاه هندوستان

بسیف خان حاکم کشمیر نوشت که او یعنی (غنی) را روانه

پایتخت نماید. سیف خان او را طلبید، تکلیف رفتن

بهند نمود.

او ابا کرده و گفت عرض کنید که دیوانه است

خان گفت عاقلی را چون دیوانه بگویم. او فی الفور

گریبان خود را دریده دیوانه وار روانه خانه شد و بعد از

سه روز فوت کرد.

راجع باخلاق غنی و اشعارش نصر آبادی میگوید:

با وجود حدائق سن در کمال بی تعلقی بوده، چشم بر

(۵۵)

ز خارف دنیا که در نظر عارف قدر پر کاهی ندارد نگشوده
بعلت آن غنی معنوی هم بوده .
درست سلیقه و غریب خیال بود . اشعارش همگی
لطیف است .

اینها انتخابی چند از غزلیات غنی

انتخاب اشعار از دیوان غنی

جنونی گو که از قید خرد بیرون کشم پارا
کنم زنجیر پای خوبستن دامن صحرا را
به بزم می پرستان محتسب خوش عزتی دارد
که چون آید بمجاس شیشه خالی میکند جارا
بزم می پرستان سرکشی بر طاق نه زاهد
که میریزند مستان بیمه با خون مینا را
شکست از هر در و دیوار می بارد مگر گردون
ز رنگ چهره ما ریخت رنگ خانه ما را
بداد ره بگردون روح تابا شد نفس در تن
رهائی نیست در پرواز مرغ رشته برپا را
غنی روز سیاه پیر کنعان را تماشا کن
که روشن گردنور دیده اش چشم زلیخارا

(۵۷)

میارای بهر غرق مادرِ شور دریا را
پرماهی مگردان بادبان کشتی مارا
لباس ماسبگساران تعلق بر نمی تابد
بود اذشعله آواز قلقل بزم می روشن
سرت گردم مکن خاموش ساقی شمع مینارا
غنی ساغر بکف جمشید پیش می فروش آمد
که شاید در بهای باده گیرد ملک دنیا را
نکردد شعر من مشهور تاجان در تنم باشد
که بعد از مرگ آهونافه بیرون میدهد بورا
فلک در گردش است از بهر خواب بخت ناسازم
بود در جنبش گهواره راحت طفل بدخورا
بنغمه دل چونی بستند کم ظرفان وزین غافل
که این می آخر از تندی کند سوراخ پهلورا
میان کشتگان سر از خجالت بر نمیداریم
تهی تا چون گمان کردیم از تیر تو پهلورا

گفتگویك رنگ نبود غافل و هشیار را

در نفس باشد تفاوت خفته و بیدار را

بر تواضعهای دشمن تکیه کردن ابلهی است

پای بوس سیل از پا افکند دیوار را



سخت دل کی میرساند پیر خود را بکام

آب پیکان تر نمیسازد لب سو فار را

کوهکن گر جنك باخارا کند بیوجه نیست

در دل اغیار نتوان دید نقش یار را

باده نوشان را غنی از آتش دوزخ چه باك

شعله شاخ گل بود مرغان آنش خوار را



ز بیعقلی چو طفل اشك نيك از بد نمیدانم

سرپستان تصور میکنم گوی گریبان را

بجز آزار از همسایه بد کس نمی بیند

غنی استادگی در لب گزیدن نیست دندان را

درمعر که صد زخم رسد گریستن ما
 زان به که بود داغ سپر بر بدن ما
 عمریست که جز شکوه ما کار ندارد
 دوزید لب گور بتار کفن ما
 بردند پس از مردن ما معنی ما را
 صدشکر که ماند است بیاران سخن ما
 از بسکه ضعیفیم بیاد کمر او
 جزمور کسی نیست غنی گور کن ما

-۰-

سعی بهر راحت همسایگان کردن خوشست
 بشنود گوش از برای خواب چشم افسانها
 آتش داغ جنون از سنك طفلان میکشند
 يك نفس غافل نیند ار کار خود دیوانها
 بعد مرگم گر خورد افسون آن سرکش چه سود
 می گزد انگشت شمع از ماتم پروانها

(۶۰)

ما بلبلان بلند نسازیم خانه را
خوش کرده ایم خانه یك آشیانه را
سنگین دل است هر که بظاهر ملایم است
پنهان درون پنبه نگر پنبه دانه را

-۰-

شد ختم بر حدیث تو آخر بیان ما
باشد نگین نام تو مهر دهان ما
آگه نشد طیب ز درد پنهان ما
این بیض ما خموش ترست از زبان ما
از بسکه وصف چشم سیاه تو کرده ایم
گردید میل سرمه زبان در دهان ما

-۰-

فراغتی به نیستان بوریما دارم
مباد راه در این بیشه شیر قالی را
نمیشود سخن پست فطرتان مشهور
بلند نیست صدا کاسه سفالی را
ز تخته بندی چوب قفس شدم محتاج
دگر علاج ندانم . کسته بالی ر

غنی اگر چه فقیر است همتی دارد
فشانده است بکونین دست خالی را



جان را بکوی دوست روان میکنیم ما
یعنی که کار عشق بجان میکنیم ما
مشهور در سواد جهان از سخن شدیم
همچون قلم سفر بزبان میکنیم ما
نتوان چو زاهد از ره خشکی بکعبه رفت
کشتی به بحر باده روان میکنیم ما
مارا چو شمع مرگ بود خاموشی غنی
اظهار زندگی بزبان میکنیم ما



ما بر می جان ز دست سخت گیران میبریم
بیم سفتن نیست چون در قطره های آب را



آب تیغت چون گذر در دل مجروح کند
بخیه چون موج شود زخم چو گرداب مرا



نداند در هوای گرم لطفی آتش صہبا
 ہلال عید دانم گر رگ ابری شود پیدا
 نصیبی نیست از اہل کرم برگشتہ بختانرا
 کہ ہر گز پر نسازد کاسہ گرداب را دریا



از حساب حاصل گشت جنون غافل نیم
 کردم از انگشت پای خود شمار خا رہا
 نان لب میگون غنی را بادہ دہ سر بہر
 کز سرش بیرون رود باد ہمہ پندارہا؟



ساقی بجام ریز می پرتگال را
 ماہ تمام ساز بہ یکشب ہلال را
 تا رزق خود رسد بدہانت چو آسیا
 دائم خموش دار زبان سؤال را



(۶۳)

امروز منم شهره عالم زنجیفی
عمریست که از ضعف فتادم بزبانها
گشتم بهوای دم شمشیر بتان خاك
از سنك مزارم به-راشید فسانها



زبزم می بروای محتسب که دستارت
چو نینه سر میناست بسار خاطرها
چومیل سرمه بر آید ز چشم جانان گفت
که سیر می کده شوید غبار خاطرها



معذورم از رخانه نباشد خبر مرا
آمد چواشك پیش بطفلی سفر مرا
کس وقت نزع بر سرم از بیکسی نبود
شرمنده ام ز عمر که آمد بسر مرا



نیفتد کار سازان را بکس در کار خود حاجت
بخاریدن نباشد احتیاجی پشت ناخن را



عشق بر يك فرش بنشانند گدا و شاه را
سیل بكسان میکند پست و بلند راه را
کاسه خود پر مکن زینهار از خوان کسی
داغ از احسان خورشید است بر دل ماه را



يك سحر از درم ای دولت بیدار ییـا
روزم ای ماه شده بی توشب تار ییـا
حلقه در نگر و رخنه دیوار بیـن
چشم در راه تو دارد در و دیوار ییـا



کسی پرسش احوال من نمی آید
بغیر گریه که آید بحال خویش مرا



بی وجه مدان جاهلی ما که ز استاد
از همت عالی نگرفتیم سبق را



(۶۵)

خلل پذیر شد از ضبط گریه نورنگاه
ز آستین گله دارد چراغ دیده ما

☆☆☆

بمردم میکند نرگس زهر جانب اشارتها
که فصل گل به چشم کم نیاید دید گلشن را
سواد کعبه کی منظور از باب نظر باشد
بساز سرمه حاجت نیست هرگز چشم روشن را
چو استعداد نبود کار از اعجاز نگشاید
مسیحی کی تواند کرد روشن چشم سوزن را

☆☆☆

طبع آن شاعر که شد با طرز زردی آشنا
معنی بیگانه داند معنی بیگانه را
چشم عاشق روشن است از پرتو دیدار دوست
شمع نخل وادی ایمن بود پروانه را

☆☆☆

روزی ما میشود آخر نصیب دیگران
طالع برگشته همچون آساده داریم ما

☆☆☆

(۶۶)

نقصان ما بود گل حسن کمال ما

از برك خود چو شمع بسوزد نهال ما

مارا ز آفتاب قیامت غنی چه باك

دوزخ ترست از عرق انفعال ما

☆☆☆

میکند ویران تمول خانه معمور را

انگبین سیلاب باشد خانه زنبور را

☆☆☆

بی نیازی از سخن هر کز نباشد گوش را

سیر چشمی حاصل از نعمت نشد سرپوش را

☆☆☆

نباشد طاعتی مقبول غیر از فکر او ما را

نیامد جز بمحراب گریبان سرفرو ما را

☆☆☆

جهان تمام مسخر ز جام شد جم را

بگیر جام که خواهی گرفت عالم را

☆☆☆

(۶۷)

غنی چرا صله شعر از کسی گیرد

همین بس است که شعرش گرفت عالم را

☆☆☆

هر که بود از می پرستان شد مرید ما غنی

تا بر آب افکندم از دامن تر سجاده را

☆☆☆

گر کند تار نفس را رشته سوزان مسیح

کی تواند دوخت زخم سینه چاکان ترا

☆☆☆

نتوان برد ز دشمن بتواضع جان را

قامت خم نه رهازد ز اجل پیران را

☆☆☆

خرق عادت کی بکار آید دل افسرده را

گر رود بر آب نتوان معتقد شد مرده را

☆☆☆

خویش را با که بسنجم غنی در سبکی

نیست جز سایه خود سنگ ترا زوما را

☆☆☆

(۶۸)

همچو سوزن دائم از پوشش گریزانیم ما

جامه بهر خلق میدوزیم و عریانیم ما



از ره و ارستگی پیوسته همچون گردباد

خانه بردوشم، نمیباشد غم منزل مرا



فارغ بود از آفت گیتی دل روشن

از برق زیانی نرسد خرمن مه را



نیست باری در جهان سنگین تر از بار وجود

پشت خم شد زندگی را تابسر بردیم ما

شب فرانی تو ای آفتاب عالم تاب

لبالب است چو گردون ز داغ سینه ما



چون شکست دست و پایم مرهمی دیگر نداشت

عاقبت بر خویش بستم تخته تابوت ر



(٦٩)

ز نهار چشم خود را بر دست کس ندوزی
خایست کیسه از زر پیوسته آستین را

تا دم از همسری زلف تو زد
می گزد مار زبان خود را

شود آسوده گریکجا کند دیوانه پاقائم
نباشد هیچ بیم از سنگ طفلان بیدمجنون را

پروانه گو بمیر ز غیرت که شمع را
روشن کنند خلق بخاک مزارها

امشب نفس زمرمه داشت مغنی
نی کرد بلند این سخن زیر لبی را

صورت معشوق هر جا جلوه گر گردد خوش است
کوهکن داند به از آئینه سنگ خاره را

(۷۰)

ملایم میشود در گفتگو هر کس که کامل شد
که دایم پنبه باشد بر دهن مینای می پر را

جامم بغیر کاسه زانوی فکر نیست
باشد خیال تازه شراب کهن مرا

بچشم کم مبین در نامه اعمال مازاهد
که می بارد از این ابر سیه باران رحمتها

گر نباشد گل بفرق ما چو گلبن گومباش
دسته چون گرد باد از خار و خس بستیم ما

تا کی فریب هستی موهوم میخوری
توان چو عکس آئینه شد غرق در سراب
در حشر شد باهل گنه ابر رحمتی
انداختم چو دامن تر را بافتاب

(۷۱)

آدمی خاکی زخامی دارد از می اجتناب
کوزه گل پخته چون گردد نمی ترسد ز آب
هر که در راه سبکباری قدم زد چون حباب
هیچ جا پایش نلغزد گر رود بر روی آب

☆☆☆

سرنامه مکتوب تو سر رشته کین است
سطری که درین نامه بود چین جبین است
آسوده ام از گرمی خورشید قیامت
کز لطف تو هر نامه سیاه نشین است

☆☆☆

بر روی زمین هیچ کس آسوده نباشد
گنجی بود آرام که در زیر زمین است
مازندگی از دیدن رخسار تو داریم
آخرنگه ما نفس باز پسین است

☆☆☆

نماز پارسا بی مطلبی نیست
سلام او سلام روستائی است

بزلف اورسیده درسیاهی

چرا بختم خجل از نارسائی است

بلطف چرب و نرمی روغنی هست

کز روشن چراغ آشنائی است

ز شرم انگشت دارد در دهان طفل

سرپستان گرفتن هم گدائی است



پیرشد زاهد و از راز درون بیخبر است

قد خم گشته او حلقه بیرون دراست

ناوك نازتو در دیده من جا دارد

تیر مژگان ترا مردم چشم سپر است

هر که پرسد ز غنی وجه شکست رنگم

دائم از سنگدلیهای بتان بیخبر است



موی سر کردم سفید اما خیالت در سر است

اخگر پنهان ته این توده خاکستر است

بسته شده چند دریاك بحر معنی های تر

معنی مردم حباب و معنی من گرهر است



افتادن و برخاستن بساده پرستان

در مذهب رندان خرابات نماز است



هر زخم نی ز نغمه شیرین لبالب است

زنبور خانه ایست که ازا نگین پر است

هر کس بدر گه کرم برد تحفه

مارا زدست خالی خود آستین پر است



حرف دنیا گوش کردن کار اهل هوش نیست

مغز سرفرازانه را جز پنبه های گوش نیست

ای خوشا حال سبکباری که در راه طلب

خانه بردوش است و بارخانه اش بردوش نیست

استماع دوستان آورد مارا درسخن

پرده های سازما جز پرده های گوش نیست



شعر گر اعجاز باشد بی بلند و پست نیست
 درید بیضا همه انگشتهایک دست نیست
 ای دل از موج شراب نرمی دشمن بترس
 مهرهای حلقه های دام کم ازشت نیست



بی تعب در منزل مقصود کس را بار نیست
 نردبان این سرا جز راه ناهموار نیست



هر کس شراب آن لب جان بخش خورده است
 آب حیات در نظرش خون مرده است



عاشقان را جنبش مرگان چشم یار کشت
 عالمی را اضطراب نبض این بیمار کشت
 تا شود قبرش زیارتگاه ارباب ریا
 خویش را زاهد بزیر گنبد دستار کشت



تابکی تشنه خونم باشد
تیغ را گردهی آب خوش است



رسوا شود کسی که سخن چین بود غنی
هر جا که خامه ایست زبانش بریدنیست



زاهد از مسجد من از میخانه رسوا گشته ام
هر کسی را طشت از بام دگر افتاده است



کشمیر از صباحت روشن گر جمال است
حسن سیاه آنجا گر هست خال خال است



آن شوخ بقتل من دل خسته میان بست
در مرثیه ام معنی باریک توان بست



ترك گویائی ز دخل نکته گیر آن رستن است
بستن لب خوشتر از مضمون رنگین بستن است

(۷۶)



از موج کج‌بسته شود رخنه گرداب
برزخم دلم بخیه‌زدن نقش بر آب است



در هر نماز دست برانو چرا زند
زاهد اگر ز کرده پشیمان نگشته است



غنی زیر زمین اهل فنا را
بود عیشی که بر روی زمین نیست



تا دید سر برهنگی طفل اشک ما
دریا بدست موج کلاه حباب دوخت



شمع می‌گوید باهل بزم باسوز و گداز
سر بریدن پیش این سنگین دلان گل‌چیدن است



(۷۷)

از گریه آب تیشه. فرهاد ر یختم
چشمی که شد سفید کم از جوی شیر نیست



یوسف مصر تجرد داد
پیراهن هیچ کم از زندان نیست



کند در هر قدم فریاد خلخال
که حسن گلر خان پادشاه است



حسنی که سفید است ندارد مزه چندان
همر ناک نمک هست ولیکن نمکین نیست



کلبه ما گرچه بی روزن چو فانوس است لیک
بزم یاران از چراغ خانه ما روشن است



(۷۸)

گرد غربت برجین داریم همچون گرد باد
تا هوای هر زه گردی بر سرما خانه ساخت



بی ریاضت نشود نشئه عرفان حاصل
تا کدو خشک نگردید می ناب نیافت



چنان شد بدگمان صیاد از انداز پروازم
که سوزد گیر پر گاهی مرا در آشیان باشد



تا آب رخ محتسب شهر بریزد
ما کشتی می را نتوانیم روان کرد
هر چند غنی همچو نگین خانه نشین است
نامش زدر بسته بر آید چه توان کرد



عمر باشد که بوصف دهند مشغولم
ترسم آخر نفسم غنچه صفت تنگ شود



(۷۹)

مردم که بیالین من آن یار نیامد

صد بار ز خود رفتم و یکبار نیامد



شب صدای گریه اوجی داشت در بزم سماع

چشم نی کز اشک خالی بود در فریاد بود



اندیشه نداشتم از دل که خون شود

داغم ازین که داغ تو از دل برون شود

گوید زبان شیشه نهانی بگوش جام

هر کس که سر کشد بجهان سر نگون شود



بگذشت عمر و هوای سفیدی بجا گذاشت

خاکستری ز قافله یادگار ماند



مکن بادوستان از آشنای اختلاط افزون

در آید چون درون دیده مژگان خام میگردد



(۸۰)

فیض سخن بمرد سخنگو نمی‌رسد
از نافه بوی مشک باهو نمی‌رسد



بصحرای جنون از بس غریب و بی‌کس افتاد است
کسی جز سنک طفلان بر سر مجنون نمی‌آید



چاک پیراهن یوسف نبود بی معنی
خنده بر پاکی دامان زلیخا دارد



گشتم چنان ضعیف که چون نور مهر و ماه
پشتم ز بار سایه دیوار شکند



ستم رسیده سنگین دل است پنداری
که جای دست بر تیشه میزند فرهاد



نباشد از تغافل گر بما گویا نمی‌گردد
لب او بسکه شیرین است از هم و انمی‌گردد



(۸۱)

باشد نشاط دینگر در عالم تجرد
هر کس که گشت عریان در پیرهن نگنجد

مرید خضر توان شد که با حیات ابد
* تن از حجاب باظهار زندگی ندهد

بود گویا طفل نورفتار شعر تازه ام
از زبانم تا برون شد بر زبانها افتاد

دهانت ز ملاححت نتواند دم زد
پسته هر چند که خود را بنمشت شور کند

کاروان بگذشت و من از کاهلی ماندم براه
بهر خوابم پایم آواز جرس افسانه شد

هیچکس بر حال ما رحمی نکرد
تشنه لب مردیم و چشمی تر نه شد

(۸۲)



عمرم بکوچه گردی زلفش بسر رسید
این راه ما زیچ پیاپان نمیرسد



توان زشاخ تنزل گل ترقی چید
نفس به نی چو فروشد بلند میگردد



براه شوق توای آفتاب عالمگیر
چواشك شمع مرا عمر رفت در شبگیر
توانگران نرسانند نفع مفلس را
که هست زاغ کمان بی نصیب از پرتیر
دم بریدن سر شمع میکند روشن

که خوشتر از دم عیسی بود دم شمشیر
غنی زترك محبت بسی پشیمانم
ز زلف یار گرفتم دل و شدم دلگیر



مدعی گر لاف، جوهر زد ندارد اعتبار
 هم‌چو شمشیری که می‌سازند از چوب چنار
 بسکه بارد بر سر خصم تو آب از ابر تیغ
 شد زره بر پیکر او عاقبت چون آبشار
 نیستم بیکار گاهی دست و پائی می‌زنم
 پا بفرق روزگار و دست در دامان یار



کس بعد مرگ گریه بحال نمی‌کند
 در زندگی چو شمع بگریم بحال خویش



نیست عینک که نهادیم ز پیری بر چشم
 نگه از شوق جمال تو زنده بر سنک



دوای مردم اما علاج خود نمیدانم
 چو بادامی که سر از خشک مغزی می‌زند بر سنک



شده از خوردن پانش زبان لعل
لبش لعل ودهن سوراخ آر لعل



نیست شهرت طلب آنکس که کمالی دارد
هرگز انگشت نما بدر نباشد چو هلال



کس پی تعظیم ما از اهل مجلس برنخواست
بهر یاس عزت آخر خود ز جا بر خاستیم



آسودگی بگوشه هستی ندیده ایم
جان داده ایم و کنج مزاری خریده ایم



شوم عریان تن و در جامه از شادی نمی گنجم
اگر یکشب دهد آن ماه پیکرتن در آغوشم
نیم شبم که سازم بالاش خود غنچه گل را
چو بلبل وقت خفتن تکیه گاه سر بود دوشم



بیزم درد مندان زار نالیدن هوس دارم

چونی خواهم که در فریاد باشم تانفس دارم
بگلزار محبت آشیان بستم تماشا کن

چمن بر آتش و من تکیه بر یک مشت خس دارم
فغان دل بگوش از سینه صد چاک می آید

تو پنداری که نالان عندلیبی در قفس دارم



مهر خاموشی بلب نه تا بود عیشت بکام

بی زبانی بسته را در خنده میدارد مدام
خاکساران از بالای آسمانی ایمن اند

ماهی زیر زمین را کس نمی آرد بدام



دائم جوانم از مدد همت بلند

یعنی ز بار منت کس خم نگشته ام



هر چند که در کوچه قزویر دویدیم

چون مهره تسبیح بجائی نرسیدیم



(۸۶)

حسن سبزی بخط سبز مرا کرد اسیر
دلم هم رنگ زمین بود گرفتار شدم

فیض از بیگانه میخواستیم نی از آشنا
چون صدف در بحر آب از جای دیگر میخوریم
بی محابا مینهد لب بر لب می نوش او

گر بدست ما یفتد خون ساغر میخوریم

چون نیست بجز خانه مرا هیچ متاعی
عیم نتوان کرد اگر خانه بدوشم

تا زبزم وصال او دورم
زنده ام لیک زنده در گورم

جلوه حسن تو آورد مرا بر سرفکر
تو حنا بستی و من معنی رنگین بستم

از کسی پنهان نمیداریم راز خود چو شمع
هر چه در دل هست مارا بر زبان می آوریم



جان بلب از ضعف نتواند رسید
من بزور ناتوانی زنده ام



مگر زخار مغیلاں تغافل دیده است
که چشم آبله پا پر آب می بینم



تا چند چو گرداب بود چشم ترم باز
خواب سبکی همچو حباب است مرادم



جامه دیوانگی چون برق خود دو ختم
بخیه ها از خار پا بردامن صحرا زدم



دیوار و در شکسته بود خانه مرا
رنگش مگر زرنک رخ خویش ریختم



ز مردم آنچه گرفتیم زود پس دادیم
بنان خشك قناعت چو آسیا کردیم



هر پنبه که بر سر داغم نهد طیب
بر دارم و فتیله داغ دگر کنم



ز پیری ریخت دندانم ندادم تن بیاد حق
ببازی آخرین تسمیح چون اطفال گم کردم



گشت چون رشته عمرم کوتاه
معنی سالگره فهمیدم



من نه از زخم زبان دگران دلریشم
در فغان چون قلم از زخم زبان خویشم



گر سخن از خود نداری به که بر بندی زبان
تابکی چون خامه رانی حرف مردم بر زبان

موی چون از سر جدا گردد نمیگردد سفید
 عیش غربت مرد را پیوسته میدارد جوان
 میکند پهلوتی از بینوایان آسمان
 در بغل هرگز نگیرد تیربی پر را کمان
 جستجو از بهر روزی باعث شرمندگیست
 زین خجالت آسیا انگشت دارد در دهان
 جمع کردم مشت خاشاکی که سوزم خویش را
 گل گمان دارد که بندم آشیان در گلستان

❖❖❖
 کی زند پهلو بمن همچون که در خاک جنون
 سنك طفلان شد مرا چون استخوان جزو بدن
 در محبت عشقبازان میکند امداد هم
 سنك طفلان بهر مجنون میتراشد کوهکن
 خاک بیزی تابکی چون شیشه ساعت غنی
 نقد اوقاتی که گم شد باز نتوان یافتن
 ❖❖❖

باستغنا گذشتن از جهان آسان نمی باشد
 بود دشوار قطع راه دور از پشت پا کردن

(۹۰)

-۰-

ز شعر من شده پوشیده فضل و دانش من
چو میوه که بماند بزیر برگ نهان

آب حیات پیش لب خون مرده است
باید بحال چشمه حیوان گریستن

زیری چنان گشته ام ناتوان
که دندان بچینند جای زبان

در محبت از خرد بیگانه میباید شدن
هر کجا طفلی بود دیوانه میباید شدن

لاف موزونی زند مانند سرو
هر که خواند صفحه از بوستان

(۹۱)

که نظر بر غیر دارد گاه بر ما چشم او
بسکه بیمار است می افتاد هر جا چشم او

☆☆☆

هر چند تغافل کند ایمن مشوا از خصم
پیوسته بود پشت کمان سوی نشانه

- ۰ -

رباعیات غنی

هوش است که سرمایه صد درد سراسر است
فارغ بال آنکه از جهان بیخبر است
در بیضه نمیکند مرغان فریاد
هر چند که بیضه از قفس تنگتر است



پیوسته بکنج انزوا در سفرم
با آنکه نشسته‌ام زیبا در سفرم
هر چند مسافتم بود یک کف دست

عمریست که همچو آسیا در سفرم



ضعف تو بدل شکست پیکان ما را
صد کوه الم نهاده بر جان ما را
هر گز نشنیده‌ام که مو درد کند
درد کمر تو ساخت حیران ما را



برخیز غنی هوای فروردین است
 می نوش که وقت باده خوردن این است
 فصلی است که آشیان مرغان چمن
 از کثرت گل چون سبد گلچین است



بی فهم اگر چشم بدوزد بکتاب
 نتواند دید روی معنی در خواب
 کی غور کنند در سخن بی مغزان
 غواصی بحر نیست مقدور حباب



ای صاحب هوش عیب می نوش پیوش
 بی هوشی مردم بته هوش پیوش
 بینی ز کسی اگر بدی یا شنوی
 در پرده چشم و پرده گوش پیوش



آنرا که نباشد بکف از رزق برات
 کی سعی طیبش دهد از مرگ نجات

از عمر دمی بیش نصیص نبود
هر چند حباب سرزد از آب حیات

•-•

چون قفل اگر گرفتگی گیری پیش
آخردلت از تیغ جفا گردد ریش
دادند چو صورت کلید ابرورا
پیوسته گشاده دار پیشانی خویش

☆-

بدگرچه دمی چند به نیکان بشمیت
سر رشته نیکیش نیفتاد بدست
از تیره دلی پاک نشد خاکستر
هر چند که با آتش و آئینه نشست

☆-

افسوس که رفت نشئه عهد شباب
سرخوش نشدیم یکدم از باده ناب
از بهر تماشای جهان همچو حباب
تا وا کردیم چشم رفتیم بخواب

-•-

(۹۵)

هر دل که بسختی است بود دایم تنگ
باشد گردون بسخت جانان در جنگ
هر کس که توانا است کشد رنج زیاد
نشتر بود از تیشه برای رگ سنگ
☆

برخیز و بجنگ خصم شمشیر به بند
بر تیر نظر بسان زهگیر به بند
در رزم ز اسباب فراغت بگذر
پردا بکش از بالش و بر تیر به بند
☆

قطعه تاریخ وفات ابوطالب کلیم

حیف کزدیوار این گلشن پرید
طالبان آن بلبیل باغ نعیم
رفت و آخر خامه را از دست داد
بی عصا طی کرد این ره را کلیم
اشک حسرت چون نمیریزد قلم
شد سخن از مردن طالب یتیم
هر دم از شوقش دل اهل سخن
چون زبان خامه میگردد دو نیم
عمرها در با داد زیر زمین
خاک بر سر کرد «قدسی» و «سلیم»
عاقبت از اشتیاق یک دگر
گشته اند این هر سه در یکجا مقیم
گفت تاریخ وفات او «غنی»
طور معنی بود روشن از کلیم



میرزا داراب جويا

میرزا جويا بعد از غنی بزرگترین شاعر کشمیر بوده
اما دیوان و آثارش ناپدید گشته و در هیچیک از فهرست
کتابخانه‌های بزرگ دنیا اسمی از آثارش برده نشده است.
روزی نگارنده در خدمت مرحوم ملک الشعراء بهار بودم و
از شعراء پارس زبان کشمیر صحبت بود. من از عده‌ای از شعراء
کشمیر بطور نمونه اشعاری خواندم مرحوم بهار گفت مثل
اینکه شما از جويا چیزی نخواندید. من گفتم که از آثار
و اشعار جويا چیزی ندیده‌ایم گفت عجب! او یکی از بهترین
شعراء است که بسبب هندی شعر گفته. بلند شد و رفت
کتابخانه شخصی‌اش و نسخه خطی دیوان جويا را که موریانه
هم خورده بود بمن داد و گفت حیف است که این شاعر بزرگ را
در هند و پاکستان نیز نمی‌شناسند. دیوان جويا پیش من بود
ولی فرصت نکردم که چیزی راجع بشعر و شرح احوالش
بنویسم. دوست و همکار قدیمی من دکتر محمد ابقر رئیس

قسمت فارسی دانشگاه پنجاب دوسال پیش بایران مسافرت نمود و من نسخه خطی را بایشان نشان دادم و خوشحالم که این مرد دانشمند و ایران دوست رساله‌ای در شرح احوال و آثار جويا تألیف کرده و از طرف دانشگاه پنجاب منتشر نموده است

جويا را در ایران نیز نمی‌شناسند و برای معرفی این شاعر خوش ذوق دیلا شرح نسبتاً مفصلي داده میشود:

اجداد جويا از تبریز بخاک کشمیر کوچیدند و جويا در اواسط قرن یازدهم هجری در کشمیر بدنیا آمده و در سال ۱۱۱۸ هـ در گذشته است

میرزا داراب جويا پسر ملا سامری است صاحب سخن و معنی یاب بود و در سخن پردازي تتبع میرزا صائب می‌نمود. با محمد سعید اشرف و ملا علی رضای تجلی صحبت داشته و این هر دو شاعر از استادان او بودند. میرزا داراب از شعرای عهد خود امتیاز داشت و صاحب دیوان فصاحت بیان است (۱)

لطیفه

جویا يك برادر داشت كه گویا تخلص می‌كرد.
 سید علی حسن خان مولف صبح گلشن بمناسبت
 تخلص جویا و گویا (لطیفه‌ای نقل کرده است)
 روزی جویا و گویا هر دو برادر با محمد علی ماهر
 (شاعر و دانشمند معاصرشان) گفتند كه نام و تخلص
 طالب كلیم را ماهر دو باهم برادرانه قسمت كردیم وی گفت
 مطالبش را نیز بخش نمائید. (۱)

خواجه محمد اعظم در تاریخ اعظمی نیز يك لطیفه
 راجع به پدر و مادر جویا بیان کرده است
 كامران بيك گویا برادر میرزا داراب جویاست. مشهور است
 كه شاعری از ایران آمده بود ، كامران بی ادبانه با او بر
 خورد ، آن شاعر طاقت نیاورده گفت : لعنت بر آن ساهری
 كه مثل تو گوساله را «گویا» کرده است

مولف تاریخ كمیز كشمیر چنین می‌ویسد: میرزا

(۱۰۰)

داراب جويا فرزند ملاسامری به سلك تازه گویان انتظام کلی داشت و ما محمد سعید اشرف و ملا رضاتجلی صحبت داشته، بمذهب شیعه بود. در سال ۱۱۱۸ از دارفانی رفت. (۱) علی قلی بیست دانشگاهی در ریاض الشعرا میگوید. میرزا داراب جويا اصلش از ایران است و تولدش در کشمیر واقع شده صحبت ابوطالب کلیم و میرزا صائب در اینجا رسید. در زمان عالمگیر بادشاه وفات یافته است از مطالعه اشعار جويا معلوم میشود که در تعریف والیان کشمیر قصایدی سروده و پیداست که او را بسط و میانه خوبی با آن ها داشته و بالاخص مورد احترام نواب ابراهیم خان که سه بار بحکومت کشمیر از طرف شاه عالمگیر تعیین گردیده بوده است ابراهیم خان بطوریکه از قطعه جويا پیداست نیز شیعه بوده :-

خان والا نژاد ابراهیم

که علی را بیجان و دل بنده است

(۱۰۱)

آنکه نورِ غلامی مولا

از جیش چو مهر تابنده است

بر دل اوست مهر، مهر علی

گوهر ذاتش الحق ارزنده است

بر وجودش فنا نیابد دست

بهم مرتضی علی زنده است

•••

تعریف و تجلیل از شعرای دیگر

جویا غیر از استاد خود میرزا صائب تبریزی که از او بعد اغراق تعریف نموده از شعرای معاصر دیگر نیز تجلیل نموده و از غزلیات آنها استقبال کرده است.

بطور نمونه ابیاتی چند در ذیل نقل میشود.

این جواب آن غزل «جویا» که «بینش» گفته است
نامه‌ام را باره چون بال کبوتر میکند

این جواب آن غزل «جویا» که میگوید «وحید»
همچو شب زلفش کند روزم سیاه؛ آتش جهت

این بطرز آن غزل «جویا» که سابق گفته است
جای دندان سخت چون گردید دندان میشود

این بطرز آن غزل «جویا» که «تمکین» گفته است
برق جولان ابرش ابری بزین دارد بهار

(۱۰۳)



«جويا» بطرز «طالب آمل» غزلسراست

صيت سخنوريش ز مازندران گذشت

و هديه عقيدت بخدمت استاد خود :

بي تکلف ز شکر ريزي «صائب» «جويا»

طوطی نطق تو طرز سخن آموخته است

رباعی

صائب ز سخن بهره نامی که تراست

باشد شایسته تو نامی که تراست

توان ادا کرد بزبان تحسین

حق نمک حسن کلامی که تراست

عقاید جویا

جویا مثل یک شاعر و متفکر بلند فکر از کوتاه نظری
حرص و آرزو و تکبر و تملق بی جا اظهار تنفر میکند
در سینه تو چون گذر کینه فتد
آن کینه بحس دیرینه فتد
عیب دیگر اینکه زس پیر دلی
عکس تو محال است در آئینه فتد



انگار که بیش از همه شمی ثروت تو
افزون ز کسریمان جهان همت تو
با عالم زیش گاو اگر میسازی
از هیچ خری کم نبود دولت تو



از خلق چه اندیشه به ارباب هنر
و ز خصمی این طایفه شانرا چه ضرر

(۱۰۵)

هر چند که آستین بر آن افشاند

خاموش نمیشود چراغ گوهر



حوشی هرگز نه بیند هر که بدخوست آئینش

بخود پیوسته همچون مار ظلم اندیش می بیچد

بقدر خواهشت دنیا اسیر خویشتن سازد

نوگر «جویا» بدینا یش بیچی یش می بیچد



نمونه ای از آثار جویا

جویا غیر از غزلها و مثنویهای بسیار عالی بسبک هندی
قصاید متعددی در نعت و منقبت در مدح ائمه اطهار و اهل
بیت دارد و قبل از انتخاب از غزلیات مختصری از قصائدش
در این باره اقتباس میشود:

در نعت

افتخار دوره آدم حبیب ذوالجلال
سرور دنیا و عقبی شافع روز جزا
آنکه جبریل امینش میکشیدی غاشیه
آنکه بد فرمانبرش شاهنشهی چون مرتضی (ع)
رتبه قربش تماشاکن که مقدار دو قوس
بلکه هم نزدیکتر بد با جناب کبریا
از عناصر در تن آدم برای خلق او
گشته اند اضعاف باهم چار یار با صفا

(۱۰۷)

کبریا بنگر که شاه اولیا خود را بفخر
گفته عیدی از عید سرور هر دوسرا

ای ختم رسل لطف تو بس شاهد «جو یا»
کز توبه کشیدت بسر جام ندم را

چه جوهر است ندانم ، همین قدر دانم
که آفرینش از ویافت فیض حسن کمال

چشیده اند ز خوان عطاش شیر جان
از آن همه سرا انگشت می مکند اطفال

چو سایه افکند ابر شفاعتش در حشر
به نیم قطره بشوید ز خلق لوث و بال

من که باشم تا توانم مدح سنج او شدن
خانه ام را مطلق گردید جاری بر زبان

معجز شق القمر بنمود ز آنرو تا فتد
دشمنش را طشت رسوائی ز بام آسمان

(۱۰۸)

بهر شکر اینکه سرسبزیم از احسان او است
از سر ایام چو برك از نخل می روید زبان
من کجا و رتبه مدحت سرائی از کجا
لرزد از دهشت چو شمع محفلم «جویا» زبان



هم که بر سراقبال خویشتن زده ام
گل اطاعت سلطان یرب و بطحا
متاع خلق، شفیع ام، حبیب خدا
رسول خالق کونین خواجه دوسرا
شهنشی که کمر بسته در متابعتش
امام مفترض الطاعه شاه قلعه گشا
هزار شکر که باشد بخواب و بیداری
بدرگه تو مرا روی دل چو قبله نما



انتخاب از قصیده در منقبت امیر الهومنین

نوبهار دردم و داغت گل سودای من
صدچو محبوب بند پی گم کرده صحرای من
چاک شد دامن صحرا از خراش ناله ام
من کجا و در دهجرا و کجای وای من
خشک شد خون در رنگ گل بی بهار جلوه ات
نوبهار من ، گل من ؛ سرو من ، رعناى من
ای بهار جلوه از بس بی تو گرم ناله ام
شعله ، میجو شد بر رنگ شمع از لبهای من
در ریاض آرزویت باغبانی میکند
آه سرو آرای من ، اشک چمن پیرای من
ای بهار رنگ و بو چون گل سرا پا گوش شو
تا در گوشت شود این مطلع غرای من
بسکه شد لبریز مهر مصطفی اعضای من
همچو گلبن غرق گل گردید سرقا پای من

(۱۱۰)

ای بهارستان دین از سجده درگاه تهست
هشت جنت داغدار رشک هفت اعضای من
گرد راحت تو تیای چشم اهل ینش است
نقش نعلین تو باشد دیده ینسای من
ای ودای مرقد پاک تو سر تا پای من
یا علی مولای من ، مولای من ، مولای من
مظاهر گل فاتح خیبر امیرالمومنین (ع)
بندگی قنبرش فخر من و آبای من

در منقبت

در منقبت امیر المومنین علی علیه السلام اشعار زیادی
سروده است اینک چند مطلع از قصائد ذیلا نقل میشود :
بی خرد را نبود بهره ز ارباب هنر
قیمت داشته بیالا نرود از گوهر



بحمد الله زبان نکته، سنجم گوهر افشان شد
امیر المومنین شاه ولایت را ثنا خوان شد



شد زبانم مدح سنج سرور دنیا و دین
شافع محشر شه مردان امیر المومنین (ع)



فضل آن شد که پی سیر جهان پیر فلك
پیش چشم از مه و خورشید گذارد عینك



(۱۱۲)

اشکم نه بینو از مرثه تر فرو چکید
کز ابر سیره حرم از خگم فرو چکید



در منقبت حضرت امام حسین علیه السلام

بود و نبود رباصت همیشه دل روشن
که از کدالتهن است این چراغ داروغن
چنان ز آتش عشقش گداخته چون شمع
نماند غیر رگ و استخوان مرا ز بدن



در همدم نبود احتیاج با گوهر
که آبله است بکف چون صدف مرا گوهر
رکاو تر مرثه از فرود قدر دلم
مگو که سفتا چو شد افتد از بها گوهر



(۱۱۳)

در منقبت حضرت امام حسن علیه السلام

بسیه ام نفس از جوش غم نیا بد راه
چو لاله در دل خون گشته ام گرم شد آن
سر شک من شده از خون دل قما گلگون
ز پهلوی دگری گشته خود نما چون ماه
❦❦❦

در منقبت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

ندیدم خویش را تا جلوه حسن ترا دادم
گشودم تا برویت دیده همچون شمع کاهیدم
هوا گیرد چو آهم ناله زنجیر بر خیزد
بیاد طره ای بر خویش شبها بسکه پیچیدم
❦❦❦

هر کس که چو شبنم شده حیران جمیلی
در رفتنش از خویش چه حاجت بدلیلی
تا هست بود بهره و راز آب رخ خویش
هر کس چو گهر کرد قنات بتلیلی

(۱۱۴)

در منقبت امام محمد مهدی
(صاحب الزمان)

اکنون که زیریم به عنك سرو کار است

پیوسته دو چشمم به تماشای تو چار است

دردیده عالی نظران چرخ و کواکب

گردیست که آمیخته با هشت شرار است

انتخاب از غزلیات جویا

بهترین معرف شعر جویا غزلیات او است . باریک خیالی ،

تشبیه و استعاره و صنایع مختلف شعر که شعر سبك هندی را

از سبك های دیگر جدا و متمایز ساخته است درونك های

بسیار زیبا، جلوه گر است :

غزلیات بر گزیده جویا

سینه صدچاک مانند نفس داریم ما

نالۀ پهلوشکافی چون جرس داریم ما

راز دار عشق را نبود مجال دم زدن

چهره بر زخم دل از تار نفس داریم ما

عاقبت با گوشه‌ای از هر دو عالم ساختیم

کنج چشم سر مه آلودی هوس داریم ما

عشق سرکش را جسم زار الفت داده ایم

صد نیستان شعله در آغوش خس داریم ما

زندگانی در گرفتاریست ما را چون حباب

از نفس گوئیم جویا تانفس داریم ما

فلك بهره کمر بسته است جنك مرا

که نیست شیشه شکستن شعار سنگ مرا

(۱۱۶)

ناقیامت شکوه زلف تو دارم بر زبان
درخور شب طول باید داد این افسانه را
گرد باد خاک مجنون را بچشم کم مبین
دشت در دامان خود پرورده این دیوانه را
دانه را از قطره های خون دل سامان دهم
تا بدام لفظ آرم معنی ییگانه را

ز بس دیوانگی کردم بیاد روی او شبها
ز وحشت گشته اند آشفته چون گیسوی او شبها

بهازار از آن رو دوست میدارم که این موسم
شباهت گونه ای دارد با بام جوانیها
فراگیرم هزاران نکته از طرز نگاه او
کسی چون من نمیفهمد زبان نیز بانیها
از و در رقص پاکوبی زمن سرد رهش دادن
از و افشاندن دستی و از من جان فشانیها
چنان که زور ضعف از چهره رنگ عاتقان خیزد
بود سوی تو پروازم بیال ناتوانیها

(۱۱۷)

شب خیالم بخواب دید ترا
چقدرها بپر کشید ترا
یای تاسر مزه است اندامت
بنگه میتوان چشید ترا
گشت جویاز خود تهی چون ماه
تا تواند بپر کشید ترا

بی سروققت خاک نشینند چمنها
شد پنبه داغ جگر لاله سمنها
آهنگ گلستان چو کند سرو توازشون
آیند چو طاس پیرواز چمنها

نسیم امروز بابوی که آمد رو باین وادی
که ماند آغوش حسرت بازهر موج سراپش را
دلم بگداخت جويا از خیال شعله حسنش
ندارد ظرف مینا طاقتی زور شرابی را

(۱۱۸)

گفتگوی ما اسیران جز صغیر درد نیست
می تراود ناله چون بی از لب گفتارها
از خیالش کایه‌ام جو یا تجلی زار شد
حیرت دیوار دارد صورت دیوارها

داغ تو بود لاله صفت زب تن ما
چون غنچه بود زخم تو جزو بدن ما
ای مرده دلان یک نفس از ما بگریزد
بوی دم عیسی شنوید از سخن ما
داریم زبس حیرت دیدار چو جو یا
هم مجلس تصویر بود انجمن ما

تلخکام آرزوی بنقد جهان خرد
چون کند شکر فروشی لعلش از دشنامها
شیشه را تنها نشد در محفلت تالاب تپی
بازماند از حیرت بزم دهان جام را

(۱۱۹)

کشته عشق بتان زنده جائید بود
دم عیسی است دم تیغ جفا بر سرها
اول گام بسر منزل مقصود رسم
بیخودی در تحقیق بود رهبر ما
از غلاف هوس نفس بر آئیم جو تیغ
تا یکی در بس این پرده بود جوهر ما

تو بد مستی ورندی و می آشامیها
من و خون خوردن و رسوائی و ناکامیها
پخته عشق کجا شکوه بیداد کجا
دل کم حوصله باند نمر خامیها

کی در حریم کعبه مقصود ره دهد
از خود برون نکرده تمنای او مرا
در حیرتم که جان بکجایش فدا کنم
از بس گرفته شوق سرا پای او مرا

(۱۲۰)

آشمن آتش مکن تکلیف سیر گلشنم

پر فشانیهای بابل هیزند دامن مرا

برده فانوس نتواند حجاب شمع شد

کی زبان در سینه میماند دل روشن مرا

بار سنگین گریبان بر تابد وحشتم

در جنون جو با جزو صحرایس بود دامن مرا

از حیرت تو چون صف مرغان بدور چشم

ماند است خشک بر لب ما فوج آهها

بر خاک جلوه گاه تو ای شمع بزم قدس

پروانه وار گرم چمیدن نگاهها

تا آب توبیت نخورد از گداز دل

چون داغ لاله قد نکشد سرو آهها

از دل متاع درد بتاراج گریه دفت

پنهان در اشک هم چو حجاب است آهها

(۱۲۱)

از بس بشوق دیدنت از جاندار آمده

چون شمع بر سر مرثه باشد نگاه ما

برقع ز رخ فکنده در آور حریم وصل

باشد نقاب روی تو شرم نگاه ما

جو یا هرم حیرت از همه چو یه گنگ

گوید خبر ز حال دل ما نگاه ما

زهی از باده شوق تو ساعز کاسه سرها

نهان در دل از شور و غمای تو محشرها

گدای نعمت دردم براه جست و جویا

به بندم بر میان دل را چو کشکول قلندرها

میرویم از خویشتن چون شمع بابل نگاه

تا برخسار تو سر گرم تما! ایم ما

ماندها باشیم تا هستیم اسیر خویشتن

چون ز خود رفتیم در راه طلب مائیم ما

(۱۲۲)

هر قدر زور آورد عشقت شکیبائیم ما

شمع سان درسوختن هاپای بر جائیم ما

در تنگ نای جسم ضبط فغان شکانت

منقار وار هر قلم استخوان مرا

از خار خار ناولک مرگان او نماند

حز استخوان و پوست بن چون کمان مرا

جویا بطور آن غزل صائب است این

در کام همچو عنجه نکرده زبان مرا

دردام صید از طیش افزون طرد به بند

شد زیر چرخ بال و پر ما و بال ما

ز سرو یار که در بر کشیده ام امشب

بغل بغل گل آغوش چیده ام امشب

براه شوق تو مانند شمع در ره باد

ز چشم منتظر خود چکیده ام امشب

(۱۲۳)

سخن ز شیرۀ جان سالها چکد زلم
باینکه لعل لب را میکده ام امشب

اوز شور گریه من شد بخواب
خواب می آرد بلی آوازا
بوی تحقیق از مقلد نشوی
کس نگیرد از گل کاغذ گلاب
در بلند و پست دنیای اسیر
کشتیت بشکست از موج سراب

آبی ز دانه غبای دل چشید نیست
غافل مشو که این سر پستان میکد نیست
یاك صبحدم چو پنجه خورشید جلوه کن
بیراهن تحمل عاشق درید نیست
از ضعف قوتی طاب از عجز همتی
جو یا کمان ناز نکویان کشید نیست

(۱۲۴)

رخ نمودی و جهانی بتماشا بر خاست
برقع افکندی و فریاد زدلها بر خاست
نخم اشکی که ز درد تو فشانندیم بخاک
نخل آهی شد و از سینه صحرا بر خاست
هر قدم شور قیامت ز پیش بر خیزد
هر که با سلسله عشق تو از جابر خاست
در خیالت بره دیده و دل بسکه دويد
نگه از چشم برم آینه بر پا بر خاست

مه را بچشم عبرت اگر کس نظر کند
داند که داغ خجالت روی سوال چیست

از دور عشقباز ترا میتوان شناخت
داو نخست هر که ترا دید زنگ باخت
هر گز دهمیرد آنکه، پی جسته جوئی اوست
آب حیات شد چو درین ره نفس گداخت

(۱۲۵)

دیده از فیض خیال تو پر یخ‌آنه شده است
نگه از جوش تماشای تو دیوانه شده است
نرسیدی دمی ای بخت بفریاد دلم
بهر خواب تو مگر ناله‌ام افسانه شده است



هم‌تم تادست پر زور هوس پیچیده است
دردل تنگم حباب آسا نفس پیچیده است
میچکد خون نیاز عاشق از بال و پرت
ای کبوتر نامه رادست چه کس پیچیده است
تادل صد چاک را دردت بشور آورده است
در فضای سینه آواز جرس پیچیده است



چون آفتاب همت مشاطه کی کشد
بی خط و خال روی نکو با صفا تراست
سیاره راست دردل شب جـ. لموّه دگر
باسر مه چشم شوخ بتان خوشنما تراست



(۱۲۶)

برده از کارتو بی باکمی صبا بر داشت
کوه تمکین ترا زورمی ازجا برداشت
کاش برداشتی از خواش دنیا دلرا
آنکه بردوش هوس بار تمنا برداشت
داده رم وحشت ما کوهکن و مجنون را
این بکسارشد و آن ره صحرابر داشت



حان چیست عمر من که نیارم از آن گذشت
نتوان گذشت از تو زجان می توان گذشت
نتوان گذشت از کمر تابدار یار
زلفش بحیرتم که چسان زان میان گذشت
مردانه پشت پای بر افلاک میزنم
رستم کسی بود که از این هفت خوان گذشت
گویم اگر بکوه نیارد جواب داد
از ضعف آنچه بی تو باین ناتوان گذشت
جویا بطور طالب آمل غزل سر است
صیت سخنوریش زمازندان گذشت

آسوده دلی که بیقرار است
 آن دیده خنک که شعله بار است
 بر ساحت نه فلک کند سیر
 هر کس بر خویش تن سوار است
 فریاد که زور عشقم انداخت
 دزد دزدبائی که یکنار است
 در چشم من هر کنار موج چیست
 هر موج بچشم من کنار است
 گر غنچه دل شکفته باشد
 هر سوی که بنگری بهار است
 صبر و دل بیقرار عاشق
 پیمانه و دست رعشه دار است
 میرا هن جسم نازک او
 جويا از نگهت بهار است

(۱۲۸)

کجا روم که بدردم رسید و هیچ نگفت
فغانکه ناله زارم شنید و هیچ نگفت
گرفته‌ام سر را همی بخاک و خون نلطانند
رسید بر سرم آهی کشید و هیچ نگفت
بگفتمش که کباب نگاه کیست دلم
بخنده جانب من گرم دید و هیچ نگفت

در ظرف خیال تو مجالست در آید
پست است ترا دانش و اسرار بلند است
پهلوزده بر مقطع او مطلع خورشید
جویای ترا پایه افکار بلند است

بکام مرده دلان ریختی زلال حیات
لبت چو در جسد نای روح نغمه دمید

چاک چاک است بسکه دل ز غمت
زلف را شانه می تواند شد

(۱۲۹)

جید، گر چون صدف سفید شود

اشك در دانه میتواند شد

نمیت رسم ز عصیان باولای ساقی کوثر

که از دریای رحمت مایه دامن ترم دارد

شدم بك قطره خون و چکیدم از سرمزگان

محبّت طرفه دستی در فشار پیکرم دارد

بطور آن غزل جويا که گفت استاد من صائب

ادب لب تشنه در آغوش آب کوثرم دارد

هر کس ز تو چشم کام دارد

بیچاره خیال خام دارد

دور از تو کسی که باده نوش است

افشردۀ دل بجام دارد

امروز نگین آن لب لعل

در کشور حسن نام دارد

(۱۳۰)

آخر روی تو خط بر آورد
آری هر صبح شام دارد
در بحر خفیف شعر رنگین
جو یا مزه تمام دارد

شب که عریان بیر آن شوخ قدح نوشم بود
یا بغل نور چو فانوس در آغوشم بود
شکر کز عشق سبکبار تعلق شده ام
آرزو کوه گرانی بسر دوشم بود
شور در گنبد گردون شب هجران جز با
تاسحر که ز فغان لب خاموشم بود

نسبتی باشد بتان هند را با پان هند
حاصلی نبود بجز خون خوردن از سبزان هند
از فریب وعده هندی نژادان غافلی
ضعف در پیمان این قوم است چون پیمان هند

(۱۳۱)

کشت امیدش در این کشور نیابد خبر می
تازیزد آبرو از مرد چون یاران هند



دلی که نیست حزین شادمان نمی باشد
گراین چنین نبود آنچنان نمیباشد
ز حادثات اگر خواهی ایمنی بگیریز
بکشوری که دراو آسمان نمی باشد
باوج قرب چمن ره بری ز استدلال
برای بام فلك نردبان نمی باشد
بقدر بودن دنیا بفکر دنیا باش
کسی همیشه درین خاکدان نمی باشد
بهشت نقدی اگر هست در جهان جویا
بهجز مصاحبت دوستان نمی باشد



از ترك مدعاست که گردد دعا قبول
دست دعا ممکن زی مدعا بلند

(۱۳۲)

جویا بخلوتی که لبم داد ناله داد
میگرد از شکستن دلها صدا بلند

آنان که رو بخلوت آن دلربا کنند
باید که خویش راز خود اول جدا کنند
تا آبروی شان نرود همچو آب جوی
پاکان بقطره چو گهر اکتفا کنند
همچون شکست شیشه صدا میشود باند
اینجا اگر نگه بنگه آشنا کنند

از منعمی بخواه که هر چند میدهند
هیچ از خزانه کرمش کم نمیشود
زاهد بحسن خلق گرفتار فرشته شد
اما هزار حیف که آدم نمیشود
با آنکه هست بر دل سنگین بنای او
هرگز اساس عهد تو محکم نمیشود

(۱۳۳)

صبحی نشد که جانب خورشید عارضت

چشم روان چو دیده شبنم نمیشود

بتوان عیار مرد گرفت از فروتنی

شمشیر اصیل تا نبود خم نمیشود

اعجاز حسن بین که ز گلزار عارضش

جویا بهچیدن تو گلی کم نمیشود

لب خندان بتوای غنچه دهن بخشیدند

چشم گریار و دل خسته بمن بخشیدند

ز آشنائی سخن شکر کن ای دل که ترا

همه دادند اگر درد سخن بخشیدند

هر قدر در سر آن زلف پریشانی بود

همه را جمع نمودند و بمن بخشیدند

شوخی دختر رز دیده معنی بینم

درس پرده رنگ تو تماشا میکرد

(۱۳۴)

هم چو بوی گلم از ضعف زجا بر میداشت
گر نسیمی ز چمن روی بصحرا میکرد
پیش از آن دم که شود مصرع قدش موزون
کسب معنی دلم از عالم بالا میکرد

آه دل را ز جای خود بر کند
رفت این مملکت بیاد آخر
چشم مستش بناخن مرگان
گره از کار دل گشاد آخر
هر که رفت از پی هرا جویا
میدهد خویش را بیاد آخر

بس است در شب هجر توام توانائی
همین قدر که زحالی روم بحال دگر
زقید نفس رهائی بسی ممکن نیست
زدام خویش پریدن توان بیال دگر

(۱۳۵)

دل عاشق ز فغان سیر نکردد هرگز
جس از ناله گلوگیر نکردد هرگز
راستان هیچکس از غم پشیمان نشوند
بی رسیدن به نشان تیر نکردد هرگز
لذت گریه نه هر تیره دلی در ناید
آب در دیده زنجیر نکردد هرگز
نرود از دل جويا هوس لعل لبش
چشم پیمانه ز می سیر نکردد هرگز

دل بعشق از بستگی دامیشود غمگین مباحث
عاقبت این قطره دریا میشود غمگین مباحث
نقد جان ییعا نه يك بوسه زان لعل لب است
شادزی ابدل که سودا میشود غمگین مباحث

فرسنگها يك قدم از ره افتاده دور
بنهاده در طریق وفا هر که با غلط

(۱۳۶)

هر گز نبود غیر توام آرزوی دل
یارب تهی هباد ازین می سبوی دل
جز غنچه ای که میشکند از نسیم صبح
از کس ندیده ایم درین باغ روی دل
تا با خودی ز حضرت دل دور مانده ای
از خود برون خرام پی جستجوی دل

از سیل سراست خطر خانه ما را
چون نقش قدم بر حذر از ربك روانیم
رفتیم بیال نکه از خویش چو شبنم
تا بر رخ خورشید مثالش نکرانیم
در بند گرفتاری دلهاست شب و روز
ما بنده آزادی آن سر و روانیم

با شیخ خانقاه می نساب میزنم
سافر بطق ابروی محراب میزنم
در دیده ام خیال تو هر دم بصورتست
هر لحظه نقش تازه بر آب میزنم

(۱۳۷)



از روز سیه اهل هنر شکوه ندارد
یا قوت صفت شمع طربخانه خویشم
از آتش سودای تو چون کرم شب افروز
هر شام چراغ خود و پروانه خویشم
حال دلم از من چه پرسی که چو جویا
عمریست که بار تو و بیگانه خویشم
نماید چون جرس در راه شوق شوخ بیباکم
طپیدنهای دل از رخنه های سینه چاکم
باهل درد حاجت نیست زاندر پس از مردن
که از پهلوی نقد داغ گنجی در ته خاکم
ز فیض کیف افیون هوشکافم درسخن جویا
خدیدو ملک معنی ام چو باشد تخت تریاکم



رنك حیا ز شوخی می بر رخت شكست
لبریز باده شیشه ناموس را مكن

(۱۳۸)

نصاح خدا بدل شکنی کی بود رضا
منعم ز می برای رضای خدا ممکن

باردل میکشم زیسکاری
کارو بار مرا تماشا کن
بی تو روز و شبم بناله گذشت
روزگار مرا تماشا کن
بر نمیخیزد از زمین ، گردم
انگساز مرا تماشا کن

سرو سامان عاشقیم کجاست
سرگرفتم بجاست، سامن کو
از کباب و شراب محرومیم
دل بریان و چشم گریان کو
ضامن خنده هزار گلست
گریه ابر نوبهاران کو

(۱۳۹)

یار جو یا زلف گفت امروز
عاشق بیدل غزلخوان کو

ترا ز حال دل خود چنان کنم آگاه
تو آشنا بنگه های آشنا که نه ای
کنایه فهم و سخن ساز و عاشق آزاری
کجا رود کسی از دست تو کجا که نه ای
کراش فیع خود آرم را آشنایان
بہیچکس تو جفاجوی آشنا که نه ای

نہانی در حجاب زندگانی
برون آی از نقاب زندگانی
بقید جسم تاهستی گرفتار
گل آلود است آب زندگانی
سوادنامه جز زیر وزبر نیست
گذشتم بر کتاب زندگانی

(۱۴۰)

نه ترسی از خمار صبح محشر

سیه مست شراب زندگانی

نظر کن آمد و رفت نفس را

ندانی گر شتاب زندگانی

ز فیض باده هر مو بر تنم رنگین زبانی شد

به بیپوشی قسم سر مایه هوشست پنداری

خود را چو ز خود جدا ییابی

شاید که نشان هایابی

می ریختی و سبو شکستی

ای محتسب از خدا ییابی

در کشور فقر باش جمشید

تاجام جهان نما ییابی

کی کام تویی طلب بر آید

یعنی که بجوی تایابی

(۱۴۱)

جويا يکبار يساعلی گو
برخیز کسه مدعا ییابی

حال دل بسکه خرابست ز تعمیر گذشت
بدر پیمانه اش از نو مگر آباد کنی
دل بی عشق گرفتار هوس شد جوی
کاش در بند غمش آری و آزاد کنی

مستور گشت رویش زیر نقاب نیمی
گوئی که که منکشف شد از آفتاب نیمی
چون برك لاله مارا هر لخت دل رداغت
خون گشته است نیمی گشته کباب نیمی
از لطف و قهرش امشب پیمانه دل من
نیمی پراز شرابست پر خون ناب نیمی
جويا شب وصالش نصف دلت شده خوش
بنمود چهره اما از بس حجاب نیمی

(۱۴۲)

اگر چشمی بزیر افکنده باشی

چو خورشید برین تماپنده باشی

کم از مهر سلیمانی نباشد

اگر دل را ز دنیا کنده باشی

بکیش ما به از صدساله شاهیت

اگر یکدم توانی بنده باشی

شکست قیمت درخود فروشیست

مگر از خویش تا از زنده باشی

ترا بس سرخ روی رنگ خجلت

گراز کرد از خود شرمنده باشی

نجوید تا کسی جویا نباشد

اگر جوینده ای یابنده باشی

بگرد معنی بیگانه میگرد

بخوای با سخن گهر آشنائی

برنگ غنچه در کسب هوا کوش

دگر دریاب فیض دلگشائی

شیخ یعقوب صرفی

شیخ یعقوب صرفی گناهی یکسی از دانشمند ترین
 مردمان عصر خود و مرد احترام قاطبه مردم کشمیر و هندوستان
 بود و در سال ۹۲۸ هجری (۱۵۲۱ میلادی) بدینا آمد و
 در سال ۱۰۰۳ هجری در سن ۷۵ سالگی درگذشت .
 او در سن هفت سالگی حافظ قرآن شد . ابتدای
 شاعری او نیز از همین سن میباشد . خودش گفته است :
 چو در سال هفتم بهادرم قدم
 ز طبعم روان گشت شعر اعجم
 پدر کردی اصلاح اشعار من
 با اصلاح بودی مدد کار من
 غیر از پدر خود از ملا آئینی (که شاگرد شاعر نامی
 عبدالرحمن جامی بود) کسب علم و فیض کرده و ملا آئینی
 پیشگوئی کرده بود که شاگردش به بزرگی استاد او (ملا جامی)
 خواهد رسید .
 بعد از اتمام تحصیلات خود در کشمیر شیخ صرفی به

(۱۴۴)

کابل و مشهد و سمرقند و مکه و مدینه مسافرت نمود و با
روحانیون بزرگ آن دیار تماس گرفت و از مصاحبت با آنها استفادہ
معنوی نمود. اکبر شاه و پدرش همایون شاه عقیدت بخدمت
شیخ داشتند و ابوالفضل او را بزرگترین عالم دین در عصر
خود، قلمداد کرده و گفته است که صرفی در تمام انواع شعر
و علوم مختلف تسلط کامل داشت.

همانطوریکه استاد او پیشگوئی کرده بود شیخ در
پیروی جامی خمسه ساخته که بعقیده سخن سنجان از حیث
معانی و قوه کلام مقام بسیار عالی دارد.

ایات زیر از تذکره استاد صرفی نقل میشود :

در صد هزار آینه يك دوست جلوہ گر
در هر چه بینم آن رخ نیکوت جلوہ گر
خلقى بہر طرف شدہ سر گشتہ بہر دوست
و این طرفہ تر کہ دوست بہر سوت جلوہ گر



خالت از مکر بر آن گوشہ ابر و بنشست
ہر کجا گوشہ نشینی است در و امکری هست

(۱۴۵)

مشکن ای غم دل ما را و مبین کان دل کیست
دل ماهست ولی بین که در و منزل کیست

گر بکوش گذری پای ز سر باید کرد
قصه کوتاه ز سر خویش گذر باید کرد

ضعف تن عجب خالیت بیمار محبت را
که نتواند کشید از ناتوانی بار صحت را

از توتیا پیرس از آن خاک در پیرس
خاصیتش ز مردم صاحب نظر پیرس

هم زدل دزدیده صبر و هم دل دیوانه را
یار من با خانه می دزدد متاع خانه را

شیخ یعقوب در محله زینه کدل سربینا گارمه فون است:

(شیخ امم بود) تاریخ وفاتش میباشد . شیخ حبیب الله
نوشهری «فخر الانام» تاریخش گزیده و قطعه زیر از نوشهری
است :

شاه یعقوب قطب و مرشد راه

قدس الله زینا روحه

کرده روشن دل مریدان چون

بود بر چرخ فیض بخشی مه

سوی عرش برین عروج نمود

بر براق اجل چو شد نا که

چشم ظاهر اگر چه محروم است

دیده باطنم براو آگه

آری آری ولی نه خواهد مرد

فهو حی یکون فی الجنه

چون شافی الله آمده وصفش

شده موصوف از بقا بالله

گفت حبیب بسال تاریخش

پنج و هفتاد ساله آن شه

(۱۴۷)

هست فخر الانان تاریخش

گر نباشد زبنده تو، بیخس



آرامگاه شیخ زیارتگاه عام و خاص و باسم «زیارت

ایشان» معروف است.



ملا محسن فانی

ملا محسن فانی نابغه بزرگ عصر و شاعر و فیلسوف بود - تاریخ تولدش درست معلوم نیست اما از قرائن معلوم در حدود ۱۶۱۵ میلادی میباشد و تاریخ وفاتش « رفت فانی به عالم باقی ۱۰۸۲ هجری (۱۶۷۱ میلادی) است .

فانی به بلخ مسافرت نموده و مدتی در خدمت والی آنجا نذر محمد خان بوده و قصائدی در تعریف او ساخته است. در اواخر زندگانی از خدمت دولتی کناره گیری کرده و مشغول تدریس و تعلیم علوم فلسفی و ادبی بوده و از شاگردانش ملا طاهر غنی و حاجی اسلم سالم میباشد راجع به عقاید دینی فانی در کتب تاریخ معاصر ذکر شده است که مذهب آزاد داشت ولی در آخر عمر در مصاحبت مرد روحانی بزرگ محمد امین دار ، از عقاید ضد اسلام پشیمانی نمود . در تاریخ حسن چنین مرقوم است . ملا محسن فانی بعد از تحصیل کمالات علوم عقلی و

تقلی اکثاف و اطراف هندوستان را سیاحت نمود و نیک و
 زمانه بسیار آزمود و با هر ملت آشنائی کرده تحقیقات
 حالات مذاهب و ملل بخوبی ساخته... می آوردند که در
 اوائل بمذهب آزاد بود و با هر ملت صلح کلی میداشت
 و مذهب حکما را وثوق میداد. اما در آخر عمر بخدمت
 حضرت میان محمد امین دار مشرف شد و دست انانیت
 بدامن عاطفت ایشان زده از خیالات باطل در گذشت و
 عقیده کامل بهم رسانید و به علوم معنوی و تعلیم و تلقین
 آنجناب بهره مند گشت. آنگاه تا حین حیات در گریه
 و زاری و توبه و استغفار اوقات بسر میبرد.

(۱۵۰)

ابیاتی چند از فانی

خودشناس از نیست کس فانی نباشد حق شناس
آشنائی با خدا نبود ز خود بیگانه را

دیدن بچشم دل همه عالم چه مشکل است
آینه‌ای که داشت سکندر همین دل است

جز خیال چشم مست در دلم اندیشه نیست
هیچکس را باده خوشتر ازین در شیشه نیست

فانی سلوک راه چوپرگار میکنم
یک پای ما بگردش و یک پای در گل است
دست از باب کرم چون کیسه مفلس تپی است
معنی این نکته حل شد از کف دریا مرا
تا بهر صورت تواند حسن خود را جلوه داد
رنگهای مختلف از جامه ایجاد بست

(۱۵۱)

حاجی اسلم سالم (سده یازدهم هجری)

سالم از تلامذۀ ملاححسن فانی بوده و نسخه خطی
دیوان او در دانشگاه پنجاب موجود است. ایات زیر
از اوست :

عمر وحشت زده آهوی بیابانی هست
روز و شب نرگس شهای گلستانی هست

ماه در هاله بفکر تو فرو رفته به بین
که سری هست در آغوش گریبانی هست

در شباب و شیب دل ز غفلت وانشد
گردش ایام گوئی جنبش گهواره بود

شناور تکیه بردریا کند تا دست و پا دارد
عمل شرط است و می باید تو کل بر خدا کردن

اجل دیوانه وضع و عمر مست جلوه می ترسم
صدای پای رهرو شیر را از خواب بردارد

(۱۵۲)

بابا خاکی

شیخ داود بابا خاکی در سال ۱۵۴۱ متولد شد . پدر
خاکی خطاط معروف (بسبك نستعلیق) بود . در سال
۱۵۸۵ در اسلام آباد در گذشت . بیشتر اشعارش جنبه عرفان
و تصوف دارد :

گه بمسجد روم گاه به میخانه شوم
من بیچاره ترا می طالبم از هر سو
نتوانم که شمارم کرم و نعمت تو
گر زبانم شود اندر تن من از هر مو
خاکبا پیر شدی از طالب یار هتوز
از گلستان وصالش نشمید استی بو



(۱۵۳)

میرزا اکمل الدین کامل یا اکمل

((وفات ۱۱۳۱ هـ))

جد میرزا اکمل الدین محمد تقی خان بدخشانی از
تاشقند به بدخشان آمد و از آنجا به هندوستان رسید. محمد
قلی خان در دربار مغول ترقی کرده و از سال ۱۵۹۰ تا
۱۶۰۱ حاکم کشمیر بود.

اکمل مثنوی بحر العارفین را در پیروی مثنوی مولوی
ساخته. این مثنوی ۸۰۰۰۰ بیت دارد ولی هیچ قسمتی
از آن چاپ نشده است. مشخصات شعر اکمل تشبیهات و
استعاره و داستانهای است که مثل مولوی برای تشریح مطالب
بیان میکند ولی این داستانها و غیره از داستانهای محلی کشمیر
میباشد در سن ۷۷ سالگی در سال ۱۷۱۸ م (۱۱۳۱ هـ)
وفات یافت.

نمونه شعر اکمل

کفر و اسلام را بجنگ انداخت

خود بر آن جنگ شد تماشائی

خود شود مدعی که دین این است

خود دهد کفر را توانائی

اکمل الدین یقین همین دارد

مذهبش وحدت است و یکتائی



نجمی

سال تولدش معلوم نیست . در سال ۱۵۸۰ م (۹۸۸ هـ)
از کشمیر به ماوراءالنهر رفته و مدتی در خدمت سلطان
اسفندیاری بوده و قصائدی بسببک معروف خراسانی ساخته
است :

چو باز صبح برآمد ز جانب خاور
نواخت طبل ز راندود باز در اسحر
ز آشیان جهان کرد ز اغ شب پرواز
عقاب چرخ ز بیضا نمود بیضه زر
بصنع ایزدی چون چو بیضه ققنس
همای روز بر آورد سر ز خاکستر

خواجہ حمیب اللہ حبیبی

در سال ۱۵۵۵ م (۹۶۳ هـ) درس‌رنگار متولد شد یکی
از شاگردان شیخ یعقوب صرفی بوده و در سال ۱۶۱۷ م
(۱۰۲۷ هـ) درگذشت

رساله‌ای در تصوف نیز دارد و در عصر خود یکی از
روحانیون بزرگ شمرده میشد. در بکار بردن صنایع لفظی
و معنوی قدرت فوق‌العاده داشت:

ای که بهشت برین بی تو عذاب عذاب
آتش دوزخ همه با تو گلاب گلاب

گرمی شوقت چه کرد نرمی ذوق چه کرد

سینه کبابم کباب دیده بر آب بر آب

حبیبی بیچاره بین - اشك فشان بر زمین

کرده زراعت چنین زواست شراب و کباب

(۱۵۷)

بابانصیب الدین غازی

متوان ۱۶۲۷ م (۵۹۷۷)

غازی مرید بابا داود خاکی بود غازی شرح احوال
شیخ نورالدین رشی (یکی از روحانیون بنام) را بزبان
فارسی باسم نورنامه تدوین و ترجمه نمود و قبل از آن
این کتاب بزبان سنسکریت بود و از دسترس دانشمندان
مسلمان خارج بود

انتخاب از اشعار غازی

چه بندی دل درین دنیا که روزی چند مهمانی
که ناگاه مرگ پیش آید خوری آن دم پشیمانی
نیاری یاد روزی آنکه وقت مرگ در پیش است
چه مغروری در این دنیا مگر مردن نمیدانی
یکی اندیشه کن بنگر کیان بودند درین دنیا
کجا رفتند یارانی که بودند هونس جانی

(۱۵۸)

ملاساتی (مده یازدهم هجری)

اسم اصلی ملاساتی عبدالحکیم است ولی با اسم ملاساتی
معروف میباشد. بامیرزا داراب چویا نسبت شاگردی داشت
و مدتی در دربار بهادرشاه بوده. دیوانش دارای قصیده
و غزل و رباعی است:

رباعی

مفتم نه زجام عشق مستی دادند

کاین نیستیم به نقد هستی دادند

سرمایه هر آنچه بود دادم از دست

ارزان نه متاع تنگدستی دادند



اویس (وفات ۱۴۸۴م)

اویس در عهد سلطان حسن شاه زیست میکرد و در
 ال ۱۴۸۴ میلادی در يك نزاع شخصی کشته شد . شعرش
 زان وبی تعقید است

قطعه

آزمودم جهان و اهل جهان
 آنچه هستند آشکار و نهان
 همه در بند خویشتن مشغول
 همه در کار خویشتن حیوان
 نبی ترحم بحال غمزده ای
 نی تکلف بلطف و با احسان
 جمله در قصد خون یکدگراند
 اوفتاده چو موش در انبان
 کارشان نی بغیر کذابی
 کارشان نی بخلق جز بهتان

(۱۶۰)

در میان شان هر آنکه کمتر تر

سرور و اعظم دوران

نکنند التفات رنجوری

وردم عیسوی بود دم شان

هر که را گرمی بسر بیند

بر قدومش کنند سرقربان

گر بود گاو سامری او را

مسی بدانند موسی عمران

کس نگوید که این خران تا کنی

جان دهند از برای يك لب نان

بعد از این ویس ترك گفت و شنود

کنج کوه و عبادت معبود



(۱۶۶۲)

ملا محمد توفیق (سده یازدهم هجری)

توفیق شاگرد ملا ساقی بوده و در عصر خود شهرت
بسیزائی داشته :

می سزد فتنه دوران شدن دای کافر
که ترا بشتیانی است چو کا کل بر سر

بینی و چشم و دوا بروی تو ای گل اندام
شاخ بادام و دوبا دام و دو برک بادام

(۱۶۲)

مظهری وفات ۱۶۱۷ م (۱۰۲۶ هـ)

مظهری بایران نیز مسافرت کرد و با محترم کاشی
و وحشی یزدی ملاقات نموده و بعد از مراجعت بکشمیر
اکبر شاه او را بریاست مربوط به اداره دریاچه ها و
رودخانه ها تعیین نمود سال درگذشت مظهری ۱۶۱۷ می باشد
و در سریناگار مدفون است:

ابیات منتخب از مظهری

چه حالت است ندانم جمال سلمی را
که یش دیدنش افزون کند تمنا را
فدای آینه گردم که دلستان مرا
درون خانه گلگشت بوستان دارد

-۵-

اقبال حسن کار ترا پیش برده است
ورنه صلاح کار ندانسته که چیست

(۱۶۳)



هرکس که بچشم ما سبک شد
برخاطر آسمان گران است



لاله طورم نه همچون غنچه گلبن زاده ام
شعله جای بخیه برچاک گریبان میزنم



دنباله در خاطر خود رای خودم
بی زحمت ره آبله پای خودم
صد پرده درم زخود نیابم بیرون

صد مرحله پیمایم و بر جای خودم



رباعی

مظهر بجهان چو بی نصیبان میباش
وز گل بنوای عندلیبان میباش
بادیدنی از خوبی عالم میساز
مهمان نظاره چون غریبان میباش

(۱۶۴)

قطعه تاریخ اکبرشاه

پادشه اکبر که پنجاه و دو سال

عدل او ظلم زحل سیمای سوخت

مظهر از «صاحبقران» تاریخ یافت

گفت زین حسرت دل چفتای سوخت



www.tabarestan.info
تبرستان

(۱۶۵)

فروغی وفات ۱۶۶۶ میلادی (۱۰۷۷ هـ)

فروغی در زمان شاهجهان و جانشین او اورنگ‌زیب
عالمگیر زیست میکرد و هر دو مری او بودند: در زیر چند
بیت از مثنویات او باسم شاهجهان آباد و باغ حیات بخش،
که شاهجهان ساخت درج میشود.

شاه جهان آباد

تعالی الله چه شهر است این که از شان
گنشته هر بنای او بکیوان
جهان را به ز خود گریاد باشد
همین شاه جهان آباد باشد
جگر از غیرتش خون شد یمن را
عقیق او گواه است این سخن را
ز خوبی های او هر که کند یاد
رود صد دجله اشک از چشم بغداد
شکوه آسمان دارد زمینش
جهان انگشتر آمد او نگینش

(۱۶۶)

باغ حیات بخش

ای چشم بهار از تو روشن
خاطر بقصور تو گلشن

راحت ده روح فیض عامت
زان گشت «حیات بخش» نامت

نهری که میان تو روان است
عالم همه جسم او روان است

زان نهر که هست در کنارت
آمد آبی بروی کارت
لهم عات

گردلت آرزو کند آن کهر یگانه را

رقص کنان باب ده همچو حباب خانه را

لاله را هم با چمن دل صاف نیست

ما دل یاران عالم دیده ایم

ایکه در رفتن شتاب تیر دارد عمر تو

چون کمان بهر که میسازی منقش خانه را

(۱۶۷)

محمد معین مستغنی

محمد معین مستغنی در زمان در زمان علی شاه

چک بوده :

رباعی

من خنده نیم بطبع عاشق ناساز
یا گریه که بر روی روم چون غماز
یا ناله که سر بگوش ییگانه نهم
من درد دلم خلوتی محرم راز

❖❖❖

(۱۶۸)

ملانامی

هرگز دلم بغیر تو مایل نمی شود

دردیده نقش روی تو زائل نمی شود

از دوریت چه ناک که من بعد ظاهرا

احلا میان ما و تو حائل نمی شود

دستم بریده باد چه کار آیدم بگو

در گردن بتان چو حمائل نمی شود



ملانذهنی (سده یازدهم هجری)

ذهنی در عصر خود شاعر معروف بود و عبدالنبی قزوینی
 او را در کشمیر ملاقات کرد. ذهنی مردی درویش و متقی و
 مورد احترام مردم بود.

چند بیت از ساقی نامه ذهنی

شرابی که مست است از جزو و کل
 چه اصل و چه فرع و چه خار و چه گل
 شرابی که گل بر دماند ز سنگ
 کشد آب حیوان ز کام نهنگ
 شرابی کز و شد دل غم زده
 چو وادی ایمن تجلی کده
 دماغ از شمیمش بهاری شود
 به یادش درون لاله زاری شود

اوجی (سده یازدهم هجری)

اوجی در دربار حاکم کشمیر آصف خان بود. داستان
ذیل که از مولف میخانه عبدالنبی قزوینی است بی مناسبت
نخواهد بود که در اینجا نقل شود :

قزوینی میگوید موقعی که او در شهر اجمیر در منزل
مولانا محمد صوفی مازندرانی مولف میخانه بودم یک نفر از
کشمیر وارد شد و در ضمن گفتگو سخن از شعر اوجی بمیان
آمد و آن تازه وارد بیت زیر را از ساقی نامه اوجی خواند .
مرا دامن خویش زنجیر شد

مرا دست در آستین پیر شد

بمحض شنیدن این شعر مولانا صوفی حالی بخود گرفت
و گفت اگر این بیت را قبلا شنیده بودم از ساختن ساقی نامه
خود صرف نظر میکردم . قزوینی میگوید که هنگام مسافرت
بکشمیر با اوجی ملاقات کرد . اوجی را معتاد بتربایک و
مریض یافت و متاثر شده ایات زیر از ساقی نامه معروفش
میباشد :

(۱۷۱)

مرا شیشه بردوش و باران سنگ

نه یارای رفتن نه پای درنگ

مرا دامن خویش زنجیر شد

مرا دست در آستین بیر شد

ییا ساقی آن راق تـاـك را

ضیا بخش خورشید ادراك را

بده تا بدانم که آن نوش لب

چرا می گریزد زمن بسی سبب

نسیم سحر خاطر انگیز شد

ز سیمای گل آتشم تیز شد



(۱۷۲)

میرزا محتشم خان فدا

تاریخ تولدش نیز میرزا محتشم (۱۷۲۵م ۱۱۳۸هـ)
میباشد. در سال ۱۷۸۲م (۱۱۹۸هـ) در گذشته.

ابیات

صنما براه مسجد مگذرپی تماشا
شکنند شیخ و صوفی همه توبه نصوحی

آنها که دل و جان با هم چو توئی باشد
در خانه توئی، همدم در راه توئی همراه

خواجه رافع

خواجه رافع یکی از شاگردان ملا عبدالحکیم ساتی
بوده که در سال (۱۷۶۳ م ۱۱۷۷ هـ) وفات یافته است.
صاحب خزانه عامره در شرح احوال او مینویسد:
رافع از شعراء کشمیره و صاحب افکار نادره است
نواب مصصام الدوله خان دوران او برین بیت هزار رویه
صله بخشید:
کفم، چوکاسه گرداب همچنان خالی است
بآن محیط کرم گرچه آشنا شده‌ام



(۱۷۴)

عبدالوهاب شائق

وفات (۱۷۶۸ میلادی ۱۱۸۲ هجری)

محل تولد شائق سریناگار است ولی سالها در يك

دهكده بنام « دچنا » مشغول تدریس و تعلیم بود . شائق

شاهنامه کشمیر را كه ۶۰۰۰۰ بیت دارد در پیروی شاهنامه

فردوسی ساخته است .

نمونه‌ای از غزل شائق

میان اهل دنیا مرد مفلس خوار میگردد

الف چون در میان در در آید زار میگردد

اعتماد هستی موهوم کردن ابله‌بست

چون گذارد کس قدم بالای ظل پل در آب

(۱۷۵)

ملا اشرف دائری بلبلی

سال تولدش (۱۶۸۲م - ۱۰۹۳ هـ) و (سال وفاتش
۱۷۵۶م - ۱۱۸۹ هجری) است .
خمسه ای که در جواب نظامی
گفته در کشمیر شهرت بسزائی داشته .

نمونه شعر

حمد

رساننده روزی مورو مار

به قدرت ، نه یا اله دستکار

نعت

یتیمی که بی درس قرآن بخواند

خط نسخ بر صحف دیرینه راند

گشادند از لب زبان سکوت

که سبحان حی الذی لایموت

(۱۷۶)

تهیه

اگرچه نظامی بسی رنج برد
ز گنجینه معنوی گنج برسد
من از روح او یارئی خواستم
سخن را به معنی بیاراستم
دو چیز است اندر جهان پایدار
سخا و سخن نکته آبدار



خاتمه

چو ابیات این نامه کردم شمار
خرد گفت با من بگو ده هزار
بیت آخر از رضا نامه بلبل است که ده هزار بیت دارد.

(۱۷۷)

دوره سیکها ودوگراها ملا بهاء الدین بهاء

بهاء الدین بهاء در سال (۱۷۶۶ میلادی - ۱۱۸۰ هجری)
بدنیا آمد و در سال ۱۸۳۲ میلادی ۱۲۴۸ در گذشته اهل
تصوف و معمولا گوشه نشین بوده . بها نیز در پیروی
نظامی خمسه ای ساخته است .

ایات زیر از غوثیه است :

ای بهاء دفتر دگر سر کن
روسوی طبل های از فر کن

لشکر آورده ای تو شاه یار

اختر آورده ای : توماه یار

کیست آن شاه ، شاه جیلانی

قطب اقطاب غوث همدانی



(۱۷۸)

شعر از ۱۸۱۹ تا ۱۹۲۶

در تساط سیکها و دوگراها

ملاحمیدالله حمید در جواب ساتی نامه معروف

ظهوری ترشیزی چای نامه ساخته است

انتخاب از چای نامه.

ظهوری مگر چای نادیده بود

ازین وصف در رزبه پیچیده بود

بده ساقیا چای تاخیر چیست

بده تلخ شکر و شیر نیست

اگر جم ازخم شدی جرعه کش

غزالی شدی نبض منشاریش

به بینی که چودیک بقبق زند

تو گوئی که منصورانالحق زند

اشاره بود در کلام خدا

کلو سوی نان و اشربو سوی چا

(۱۷۹)

میرزا مجرم وفات (۱۸۵۶م ۱۲۷۲هـ)

میرزا مهدی مجرم از شعرای معروف قرن نوزدهم
میلادی است .

نمونه شعراو:

الهی ساز روشن از کرم شمع زبانم را
به انوار قبولیت منور کن بیانم را
بفکر شعر مویم شد سفیدای خاک بر رویم
ازین گل پاک کن سرچشمه طبع روانم را

بیا مجرم از کرده بیراز شو
ز حد رفت خواب تو بیدار شو

فدا سازم دل و جان آن جفا سازستم گرا
ادا و ناز چشم نیم باز غمره پرور را
بگلشن چون روم در خاطر م آید سرایش
نمی بینم گل و نسرین و شمشاد و صنوبر را

(۱۸۰)

خواجہ حسن شعری

شعری در سال ۱۷۰۸ میلادی - ۱۲۲۳ هجری بدینا
آمد و در سال ۱۸۸۰ میلادی ۱۲۹۸ هجری درگذشت
و قطع تاریخ وفات را که در زیر درج است خود ساخته
جست تاریخ فوت خود شعری
شدند ارحمت خدا آمد

قصیده در مدح سلطان ترکیه ساخته و از طرف او
به لقب فخر الشعراء آفتاب هند بشعری اعطاء گردید
در تعریف خود میگوید :
نقش یمن است بر نگینم
شعری و سهیل خوشه چینم
نامم بزمین حسن عیان است
شعری لقیم ز آسمان است



جای دیگر گوید
نکته برد از اگر هست فقیر است امروز
پیش از این عهد شنیدم که غنی هم بود است

(۱۸۱)

میرزا مهدی

وفات (۱۸۹۵ میلادی، ۱۲۱۳ هجری)

میرزا مهدی در ادبیات فارسی تبحر کامل داشت
و برای علم و فضل مورد احترام در بارو مردم بود . در
سال ۱۸۹۵ تصاف در رودخانه جهم افتاد و غرق شد .
غریق آب (۱۳۱۳) تاریخ وفاتش میباشد .
قصیده و هجو زیاد گفته ولی از آثارش چیزی به چاپ
نرسیده است .

این دو بیت از اوست :

از جای چو برجستی و خستی جگر ما
بستی کمر خویش ، شکستی کمر ما

☆☆☆

ز طمطراق بهار و زبرك ریزی گل
شد است فرش زمین آسمان اختر دار

☆☆☆☆

شعراء هندو

شیرینی زبان فارسی در روحیه هندوهای خوش سلیقه
نیز اثر کرده وعده زیادی از آنها باین زبان شعر گفته اند
چندر بهان برهمن . وفات ۱۰۷۳ هجری.

قطعات زیر از پندیت چندر بهان برهمن است که در
زمان شاه جهان و جانشین او عالمگیر زندگی میکرد .
شعرش عالی و روان جنبه عرفان و تصوف بخود گرفته
است :

ای برتر از تصور و گمان ما
ای در میان ما و برون از میان ما
آئینه گشت سینه ما از فروغ عشق
شد جلوه گاه صورت و معنی نهان ما
جا کرده در میان رک و ریشه مهر دوست
پرورده شد بمغز وفا استخوان ما
استاد عشق حوصله فرمای عاشق است
صد جا شکسته تابلو آمد فغان ما

(۱۸۳)

مانند غنچه گرچه خموشیم برهن
لیکن پراز نواست چو بلبل زبان ما



در جهان باش ولیکن ز جهان فارغ باش
هر که فارغ ز جهانست جهانی با اوست
مرد را سود و زیان در نظر آمد یکسان
هر که شد در گرو سوزیانی با اوست



گذشت عمر درین فکر و هن ندانستم
که جرم کفر کدام نواب ایمان چیست
چو هر دورا نظری بر بهار رحمت اوست
بهم نزاع دك کافر و مسلمان چیست



عمر اگر اینست چون باد صبا خواهد گذشت
از همه بیگانه تر این آشنا خواهد گذشت
راه سخت و شیشه عمر گرامی نازک است
صحبت مینا و خارا تا که جا خواهد گذشت

(۱۸۴)

بر سر آزادگان مانند گل خواهد رسید
خار صحرای محبت چون زبا خواهد گذشت



دماغ منت پیرمغان نماند مرا
که جام خون جگر لذت دگر دارد
بخون دیده ولخت جگر شوم خر سند
که شاخ وبرك محبت همین نمر دارد
نظر بغیر اگر افکند زبی بصری است

کسی که جلوه حسن تو در نظر دارد



شکایت ها ز عقل ذوفنون پیش جنون دارم
که نادان هر چه پیش آید بدنامیتوان گفتن
به هر دل تنک نتوان گفت غمهای محبت را
اگر در دل نمی گنجد بصحرا میتوان گفتن



از پانددیت بیر بل کاچر و وارسته

آن خدائی که خود ییکتائی

خالق مومن است و ترسائی

چه بمسجد چه خانقاه و چه دیر

نور پاکش بجلوه آرائی

کفر و دین را بهم در اندازد

هر یکی راهرو بخود رائی

که بمسجد شرف دهد و مسجد

کفر را که دهد توانائی

دیدۀ معرفت چو گردد باز

خود تماشا و خود تماشائی

طالبان رستگاریت هو شست

ساز گاری که ساز گارائی



انریاندیت بهوانی داس نیگو :

هر باره دل بسینه جداگانه سوختیم
جشن است و صد چراغ یک خانه سوختیم
نی آشنای ما شده گلچین نه باغبان
زین باغ همچو سبزه ییکانه سوختیم



(۱۸۷)

عبدالوهاب پاری

(۱۸۴۵ م ۱۳۳۳ هـ) وفات (۱۹۱۴)

عبدالوهاب پاری که او نیز مثل «شائق» باید «فردوسی»
کشمیر نام نهاد تمام شاهنامه فردوسی را بیت به بیت شعر
کشمیری ترجمه نموده است.

عبدالوهاب دیوان غزلیات بزبان فارسی نیز دارد.

از میرزا ابوطالب کلیم (همدانی معروف بکاشانی)

تعریف کشمیر بهشت نظیر

دگر بخت از در یاری در آمد

بشهرستان عیشم رهبر آمد

ره و رسم جفاجویان دگر شد

کسی کو بود رهن ز راهبر شد

بگلزاریم طالع رهنما گشت

که باخارش بود صدرنگ گلگشت

چه بستانست دست عیش گلچین

که شهری رازیک گل کرده رنگین

کسی کشمیر را بستان نگوید

بغیر از روضه رضوان نگوید

جهان دلگشایی کشور فیض

که مرد وزن دراو باشند در فیض

(۱۸۹)

نگه رنگین شود از دیدن آن

حنا بر دست بندد چیدن آن

بود آمیزش دریا و این گل

بسان آب داخل کرده در مُل

در آب و رنگ چون جام شرابست

چه حاجت اینکه گویم آفتابست

در این قحط شراب و منع باده

بمستان کاسه داده روگشاده

در آن گلشن که گل از آب روید

کس از شادابی گلها چه گوید

ز باغستان این دریا چگویم

هزاران خلد و من تنها چگویم

بود این بحر اخضر پر جزیره

ز هر يك چشم آذر گشت خیره

عیان از هر جزیره تازه باغی

رباض خلد را چشم و چراغی

(۱۹۰)

هوایش کرده از جنت حکایت
ز بادش شمع را نبود شکایت
ز امداد هوا در عین گرما
نجنبیده است بال با ذرها
هوایش آنچنان در شب جهاتاب
که باشد چون چراغ روز مهتاب
عمارانش همه از چوب ازانست
که خاکش همچو آبرو گرانست
درین کشور عزیزست آنچنان خاک
که می آوند از هندوستان خاک
بباید نیزه بالا سبزه را کند
که خاکی را بیایی آب مانند
اگر طوفان باد آید باینجا
بتعظیمش نخیزد گرد بر پا
ز جوش سبزه در این عالم پاک
نیارد ریخت کاتب بر رقم خاک
پایان

شرح احوال و آثار ملك الشعرا محمد تقی بهار

بقلم خواجه عبدالحمید عرفانی

با غزلیات و قصائد و قطعات و رباعیات و تصنیفهای او با عکسها و
گزاره‌های گوناگون از ادوار زندگی‌اش وی در پانصد صفحه با
چاپ و کاغذ و جلد زرکوب

بها: ۱۵۰ ریال

مرکز انتشار: کتابفروشی ابن سینا